

# درگذشتگان

یادنامه‌ای برای برجسته‌ترین درگذشتگان سال ۱۴۰۰

## عاشق‌ترین زنده‌گان



## یادکردی از خاطره‌سازانی که در آخرین سال سده‌ی چهاردهم با آنان وداع کردیم

### و با تمام افاق‌های باز نسبت داشت \*

«همو - عزوجل - فرمود که شما را در خیر و شر می‌آزمایم، و رجوع شما به ماست.»

تاریخ بیهقی

حمیدرضا محمّدی: سال که به انتها می‌رسد، جای انانی خالی ست که بودند و حالا از میان مان رخت برپسته‌اند و جهان فانی را به خیال دیار باقی ترک کرده‌اند. این رسم روزگار بی‌مروت است که فرشته‌ی مرگ کسانی را برمی‌کشد و می‌برد و ما را با خاطراتشان تنها می‌گذارد.

به قول حکیم عمر خیام نیشابوری، وقتی عمر به سر رسد، شیرین و تلخ نمی‌شناسد و چون پیمان‌اش پر شود، بغداد باشی و بلخ، فرقی ندارد، به هر روی، تو را درمی‌نوردد. مرگ، از آن دست قاصدانی ست که وقتی سر می‌رسد، راه گریز

و گزیری از آن نیست. پس باید تنگ در آغوش اش گیری و چقدر رفتگان امسال، عاشق بودند و شوق و اشتیاق زیستن و بهتر زیستن و مفید زیستن. اگر به کارنامه و کارنامه‌ی هر یک نظر بیفکنیم، همه حالا که نیستند، آثارشان هست و با ما سخن می‌گویند. گویی دست از جان شستند تا میراث‌شان بماند و نسل‌ها را سود رسانند.

سال ۱۴۰۰ حالا دارد به تاریخ می‌پیوندد، و ما با کوله‌باری از تلخی و تباہی، و بی‌آنان، خود را به سال ۱۴۰۱ پیوند می‌دهیم و ذهن و ضمیرمان را با یادمانده‌های شان التیام می‌بخشیم که اگر بودند، حالا سال نورا شیرین نونوار می‌کردیم اما حالا با غمی نشسته بر جان و دل، آغازین سال سده‌ی پانزدهم را می‌آغازیم. آن‌هایی که در این صفحات، از شان یاد کردیم، مثنی هستند نمونه‌ی خروار، و چند تن از خیل برجستگانی که با آنان وداع کردیم.

مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است

گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد

و همه می‌دانیم ریه‌های لذت‌پُر اکسیژن مرگ است.

\* عنوان، و ام‌دار فرازی از شعر «دوست»

سروده‌ی سهراب سپهری

هم قانع کند که به این نام صدایش کنند.

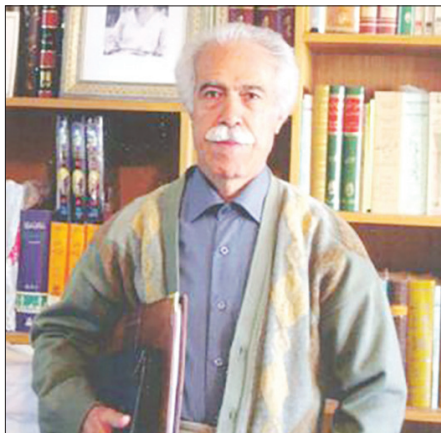
بین اعضای خانواده‌ی منصور اوجی، پدرش برای او از جنسی دیگر بود و معنایی دیگر داشت. از آن پدرهایی بود که کاریزهای حضورش قلب کودکانی فرزندان را از نوعی هیجان به کوشش می‌انداخت. از همان هیجاناتی که در کودکی شاید با اضطراب همراه‌اند، در بزرگسالی، یاد آن با حسی خوشایند برای آدم به‌جا می‌ماند. تمایزی که اوجی میان پدرش و باقی افراد خانواده‌اش قائل می‌شد، بی‌شک، به این که پدرش شاعر بود هم بی‌ربط نبود و این که اوجی سال‌های طولانی‌تری با او زندگی کرد تا، برای مثال، مادرش که در سن خردسالی او را از دست داد. نام مادر اوجی به میان آمد، بد نیست اشاره‌ای کنم به نقل قول منصور اوجی درباره‌ی عامل حضور پرتکرار موتیف مرگ در اشعارش که شاید هم پیش‌تر در این مورد خوانده باشید، ولی خالی از لطف نیست که به اختصار به پیش‌آمدی که اوجی نقل کرده است اشاره کنم. او می‌گفت دلیل این که بعدها، یعنی سال‌های پس از کودکی و در دوران فعالیت شاعری، در اشعارش تجلی مرگ را زیاد می‌بینیم، مربوط می‌شود به شب مرگ مادرش که شبی غریب و تأثیرگذار بوده است برای دنیای کوچک و بی‌دغدغی کودکی او؛ زمانی که یکه و تنها با زمین خوردن مادرش پهلوی حوض و سپس پیکر بی‌جان او روبه‌رو شد و جوابی نشنید وقتی صدا زد: «مادر، مادر...»

و اما پیش‌تر از این و پیش از محصل شدن اوجی بود که اولین رگه‌های شعر در زمینه‌ی زندگی او شکل گرفت. شکل‌گیری هستی شاعرانه‌ی منصور اوجی، اگر به پیش از تولد او - به صفات ارثی و فرهنگ خانوادگی برگردد - طبیعتاً برمی‌گردد به سالیان کودکی او و محیط خانوادگی. اوجی از زمانی که کوچک بود در خانه‌ی پدری پای مشاعره‌های خانوادگی می‌نشست و شاهنامه و سعدی و حافظ می‌شنید. از سوی دیگر، برادر بزرگ‌تر او هم به‌روزتر بود و مجلات روز را می‌گرفت و، در این میان، شعرهای چاپ‌شده در این مجلات هم نصیب منصور کوچک می‌شد تا او برای یک عمر شاعری آماده و آماده‌تر شود.

### از شیراز تا نیشابور

از درهم تنیدگی و انس اوجی با خیام بسیار شنیده‌ایم. سرخ آشنایی او با اشعار خیام هم باز می‌رساندمان به ایام طفولیت. همین آشنایی سبب شد تا نخستین سروده‌های اوجی، به سیاق مینی‌مالیسم خیام که روی او اثری جادویی گذاشته بود، در قالب رباعی باشند و ردپای این مینی‌مالیسم در فرم و البته جهان‌بینی خیامی (از جمله بینش او به مرگ و...) را در ادامه و در کارنامه‌ی شعری او هم می‌توان رصد کرد.

می‌توان گفت از مهم‌ترین کارهای اوجی که نقش او را



## گذری بر عمر شاعرانه‌ی منصور اوجی (۱۳۱۶-۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۰)

### پروانه‌ایم، آه!



آنوشا نیک‌سرشت  
منتقد ادبی

ناگاه شبی ز خواب بیدار شدیم  
آیینی‌راز و رمز اسرار شدیم  
با پاتک انال‌الحقی که بر خاک زدیم  
منصور شدیم و باز بر دار شدیم

منصور اوجی؛ شاعری که از او بسیار نوشته‌اند، اما یاد او چنان زنده است که می‌توان بارها از او نوشت و شاعرانگی زندگی او را دوباره و دوباره مرور کرد و به جای‌گاه او در ادبیات و شعر فارسی سرکی کشید.

اوجی ۹ آذرماه ۱۳۱۶ در شیراز متولد شد، از پدری متدین و بازاری و مادری خانه‌دار. او در خانواده‌ی پرجمعیت خود، در کنار هفت خواهر و برادر دیگرش، فرزند ششم بود. جالب است به این حقیقت اشاره کنم که نام اوجی از ابتدا منصور نبوده است و منصور در واقع اسمی ست که بی‌گدار در کودکی و به دنبال شیطنت‌های کودکانه خودش برای خودش انتخاب می‌کند و همه‌ی عمر برایش می‌ماند و بارها در شعرش می‌آید، بی‌آن که به نام شناسنامه‌ای‌اش (میرزا عبدالرزاق) اشاره‌ای شود؛ میرزا عبدالرزاق یا رزاق، که هم‌بازی‌های کودکی از سر تلافی و بگیروبندهای کودکانه‌ی «رقاص» تبدیل‌اش می‌کردند و همین باعث شد گُفر رزاق کوچک در بیاید و اسم‌اش را در همان عالم کودکانه بکند منصور و دیگران را

در باره‌ی محمدرضا باطنی (۱۳۱۳-۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۰)

## نگرشی پویا در برابر نگرشی ایستا



مرتضی کاردر  
روزنامه‌نگار

محمدرضا باطنی همواره به رسالت خود در مقام زبان‌شناس متعهد بود. از نخستین معلمان زبان‌شناسی دانشگاهی ایران بود، تحولات زبان فارسی گفتاری و نوشتاری را بررسی می‌کرد، مفاهیم زبان‌شناسی و شاخه‌های نوین آن را تبیین می‌کرد و حاصل دانسته‌ها و پژوهش‌های خود را در قالب مقاله‌های کوتاه و بلند به دست می‌داد. رویه‌ی او از سال‌های میانی دهه‌ی چهل که استاد جوان دانشگاه تهران بود تا سال‌های پس از انقلاب که به بازنستگی اجباری نائل شد و سال‌های بعد که به ترجمه و تحقیق و فرهنگ‌نگاری پرداخت ثابت بود.

«توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی» (۱۳۴۸) که نخستین کتاب اوست و هنوز هم یکی از مهم‌ترین کتاب‌ها در دستور زبان فارسی ست و برای خوانندگان فارسی‌زبان به اثری کلاسیک تبدیل شده است، در حقیقت تبیین دستور زبان فارسی بر اساس زبان‌شناسی نوین است چه معتقد بود «اکثر دست‌نویسان قدیم صورت و معنی را مخلوط کرده‌اند».

عموم دوست‌داران زبان فارسی او را با سلسله‌مقاله‌های معروف به «اجازه بدهید غلط

بنویسیم» به یاد می‌آورند که در پاسخ به کتاب ارج‌مند و دوران‌ساز «غلط بنویسیم» ابوالحسن نجفی نوشت و تناقض‌های مفهومی و مصداقی دیگر استاد بزرگ زبان فارسی را یادآور شد. پاسخ او به نجفی در حقیقت تقابل دو دیدگاه است که یکی سنت‌گرایانه و پاسدار سنت‌های زبان فارسی ست و دیگری به زبان به‌عنوان پدیده‌ای زنده و پویا می‌نگرد. ابایی نداشت از این‌که به بانگ بلند بگوید که «آقای نجفی به معنی فنی و دقیق کلمه زبان‌شناس نیست».

پس از بازنستگی اجباری، شاید

به‌ناگزیر، سراغ فرهنگ‌نویسی رفت و در سال‌های آغازین دهه‌ی هفتاد نخستین ویرایش فرهنگ انگلیسی-فارسی خود را منتشر کرد که به مرور زمان فراگیر شد و انبوه زبان‌آموزان را بسیار به کار آمد. منتها کار خود را تمام نداشت و در سال‌های بعد ویرایش‌های تازه‌ای از فرهنگ خود به دست داد و سرانجام نام «پویا» را بر آن نهاد که او نماینده‌ی تام و تمام نگاه پویا به زبان فارسی در میان زبان‌شناسان امروز بود.

در همه‌ی این سال‌ها، در خلال بسط و گسترش فرهنگ خود و به دنیا آوردن فرزندهای تازه‌ی آن، هم‌چنان زبان فارسی را رصد می‌کرد و گاه که واژه‌ها به جان دوست‌داران فارسی می‌افتاد می‌نوشت که «فارسی، بیدی نیست که از این بادها بلرزد» و می‌گفت «هیچ خطری زبان فارسی را تهدید نمی‌کند» یا وقتی بحث عقیم بودن زبان فارسی مطرح می‌شد جلوی آن علامت سؤال می‌گذاشت و بعد به تفصیل اثبات می‌کرد و شاهد می‌آورد که زبان فارسی عقیم نیست.

با این همه، به نظر می‌رسد فرزندهای فرهنگ پویا مثل «فعل‌های گروهی پویا» و «فرهنگ همایندهای پویا» و «اصطلاحات و عبارات رایج فارسی» هنوز، زیر سایه‌ی فرهنگ پویا، کشف‌ناشده باقی مانده‌اند.

جای‌گاه محمدرضا باطنی در زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری و ترجمه و خدمات او به زبان فارسی و دیدگاه‌ها و گفته‌ها و نوشته‌های راه‌گشای او بسیار بیش‌تر از این‌هاست.

در کارنامه‌ی ادبیات و شعر معاصر متمایز می‌کند و او را صاحب‌منصب می‌کند بر می‌گردد به همین مقوله‌ی رباعی و مینی‌مالیسم. او حتی در فرهنگ لغت منتقدان هم بارها و بارها شاعر شعر نمایشی کوتاه خطاب شده است و به‌طور کلی به این کمینه‌گرایی شهرت دارد. حالا تعریف مفصل، دقیق و اجرایی از مینی‌مالیسم در تئوری را بگذاریم کنار. به‌طور مختصر اشاره‌ای می‌کنم. وقتی صحبت از مینی‌مالیسم در تألیف و در این مورد، تألیف شعر می‌شود، در واقع این کمینه‌جویی باید در محتوا نمود پیدا کند و این محتوای مینی‌مال منجر شود به مینی‌مالیسم در فرم، اما در جریان‌های شعری فارسی عمدتاً می‌بینیم که این کمینه‌گرایی بیش‌تر تنزل پیدا کرده است به کم گذاشتن در بلاغت و فرم. بگذریم.

آن‌چه مسلم است اوجی به‌عنوان شاعری مینی‌مال شهرت دارد و جای‌گاه او در ادبیات معاصر از همین آیشخور آب می‌خورد و سرچشمه‌ی آن هم فعالیت او در حوزه‌ی سرودن رباعی‌ست و تأثیری که رباعی‌های او بر شاعران دیگر گذاشت. این در حالی‌ست که این طور نبوده است که، پیش از اوجی، بزرگان شعر در سرودن رباعی همت گذاشته باشند. از قضا، ریش‌سفید شاعران، نیما، صدها رباعی دارد، منتها می‌شود گفت رباعیات نیما جزو شاهکارهای او نیستند و در واقع، آن جهان‌بینی و نوگرایی که در شعر نو رقم زد در رباعیات او کم‌تر به چشم می‌خورد و تأثیری بر رباعی‌سرایی جهان شعر معاصر نگذاشت؛ اتفاقی که از قضا منصور اوجی توانست تا حدی رقم بزند. با انتشار مجموعه رباعیات اوجی، به نام «مرغ سحر»، که مضمون اجتماعی داشت، جریان رباعی معاصر با نوعی جوشش مواجه شد و سر از زیر غبار سالیان دراز بیرون آورد، به‌طوری‌که پس از مدتی رباعی به‌عنوان یکی از قالب‌های متداول سرایش به کار گرفته شد و تا مدتی هم این روند ادامه داشت و به دست شاعران دیگر پرورده شد و در طول سال‌ها ظرفیت‌های گوناگون آن کندوکاو شد.

گذشته از نحله‌ی رباعی‌سرایی اوجی، مینی‌مالیسم ساختاری او در شعرهای دیگر کارنامه‌اش هم به چشم می‌خورد و همان‌طور که پیش‌تر هم نوشتیم، همین کوتاه‌گرایی او سبب شده است که اغلب منتقدان روی همین مشخصه از شعر او دست بگذارند و او را شاعر شعرهای کوتاه بنامند و خود او نیز بارها بر این مسئله صحنه گذاشته است. این وجه تمایز زمانی پررنگ‌تر جلوه می‌کند که او پهلو به پهلو شاعران نیمایی دیگر فعالیت می‌کند و مشخصاً از سرودن شعرهای بلند نیمایی فاصله می‌گیرد. شاید این قضیه ریشه در تربیت و محیط شکل‌گیری شاعرانگی او داشته باشد. وقتی از او به‌طور مشخص درباره‌ی دلیل این کوتاه‌نویسی می‌پرسند هم این‌گونه پاسخ می‌دهد:

«دلیل کوتاهی شعرهای من شاید این باشد که هم‌شهری حافظ و سعدی ام و با شعر و غزل آن‌ها زود آشنا شدم. حتی قصیده‌های حافظ که پاره‌ای آن‌ها را با غزل اشتباه گرفته‌اند همگی کوتاه‌اند و مختصر. قصه‌های سعدی در بوستان و گلستان هم جمع‌وجورند و کوتاه. خراسانی نیستم که با شعر بلند کنار بیایم.»

آن‌چه مسلم است کوتاه‌نویسی منصور اوجی هم دانسته و هم از طرفی فطری‌ست. فطری از بابت همان نقل‌قولی که آوردم و دانسته و آگاهانه از این بابت که او به ویرایش و کار مضاعف روی جوهر افراشته‌ی شعر و نطفه‌ی اولیه‌ی شاعرانه کمتر قائل بود و ارزش و اهمیت اصلی را در کم‌تر پیراستن کشف آغازین می‌دانست و این عقیده در مقام خودش عقیده‌ای مهم است و نیاز به بررسی و کاوش دارد که جای این کندوکاو در این مقال نیست.

### اما مرگ ...

منصور اوجی، همان‌طور که در آغاز نوشته اشاره کردم، در شیراز متولد شد. درباره‌ی شیراز بسیار نوشت و توجه خاص به زادگاه‌اش داشت و در روز ۱۸ اردیبهشت سالی که گذشت (سال ۱۴۰۰) بعد از گذراندن ایام بیماری در هشتاد و چهار سالگی درگذشت، در شیراز، شهر محبوب‌اش. بی‌راه نیست اگر در سطرهای پایانی این یادواره به مضمون پرتکرار «مرگ» در شعر اوجی اشاره‌ای دوباره داشته باشم. به‌نظر می‌رسد اوجی فقط قالب و شکل رباعی را از خیام وام نگرفته بود. ردّ مرگ را اگر در اشعار اوجی رصد کنیم، شاید به‌طور دقیق با جهان‌بینی خیامی درباره‌ی مرگ روبه‌رو نشویم، اما دست‌کم توجه خاص اوجی به مسئله‌ی مرگ و حضور فراگیر مضمون مرگ در اشعار او خواننده را به یاد خیام می‌اندازد. ضمن این‌که هر دوی این شاعران، خیام در روزگار پیشین و اوجی در روزگار حاضر، مرگ را بغل گرفتند و خسته و آرام آن را پذیرفتند، چه در شعر، چه در زندگی.

وقتی سکوت مرگ است

ای مرد مشرقی-

در ارتفاع نعره چه فصلی نشسته است؟

ای نعره‌ی همیشه! چه فصلی؟ بگو! بگو!

منصور خسته است.

(بخشی از شعر ای مرد مشرقی، دفتر تنهایی زمین و خواب و درخت، منصور اوجی)

یادی از اسماعیل خوبی (۱۳۱۷-۴ خرداد ۱۴۰۰)

## ... و خورشیدم از آفتابی شدن بی نیاز است



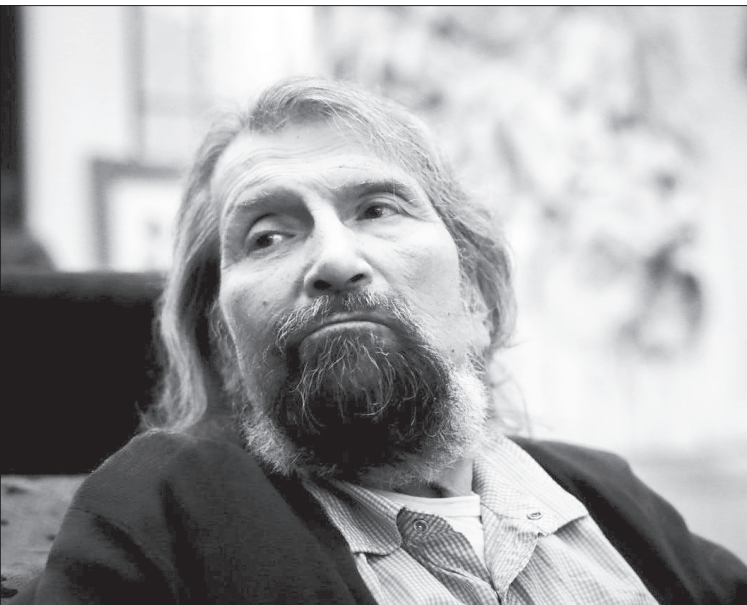
پیمان طالبی  
شاعر و روزنامه‌نگار

به راستی چه تلخ و نکوهیده است که نخستین مواجهه‌ی نسل من با شاعری اثرگذار در جریان‌های شعری معاصر، باید ویدئوهایی باشد که در زمان حیات‌اش، هر به چندی، در صفحات مجازی از شعر خوانی، یا سلام و پیامی از او منتشر می‌شد. اسماعیل خوبی به واسطه‌ی عریانی تیغ کلام‌اش بعد از انقلاب، هیچ‌گاه در زمان حیات‌اش، چنان که باید در فضای ادبی کشور قدر ندید و شعر او، که بیش و پیش از هر صفت دیگری، شعری ست پالوده و استوار، به کتاب‌های درسی و حتی درس‌نامه‌های استادان کارگاه‌های شعر و انجمن‌های ادبی راه نیافت. گاه و بی‌گاه و حتی ناگاه، یادی از او در انجمنی وزیدن می‌گرفت اما غالباً با یادآوری جوانکی که به استاد آن مکتب که نام‌های مهم شعر نوراً برمی‌شمرد، گفته بود: «استاد! پس خوبی چه؟» و استاد سرفه‌ای کرده و چشمی درشت کرده بود که: «بله بله البته!» این بود سهم شاعری خراسانی که در شیوه، نزدیک‌ترین شاعران معاصر به مهدی اخوان ثالث بود و اما حالا که به «رهروان دریا» پیوسته است، چشم‌انتظار این شاید باشد که موجی او را به خاطره‌ی جمعی حق جویان و حق‌گویان معاصر بازگرداند.

### اسماعیل پسر ابراهیم

پسر ابراهیم خوبی، ظهر روز نهم تیر ۱۳۱۷ در مشهد زاده شد، پس از سال‌ها که انتظار در دل و جان ابراهیم چنان رخنه کرد که همسر دیگری بگیرد، شاید مشکل بی‌واری را به لطف دومی درمان کند که کرد. چنان که خود اسماعیل می‌گفت، پدر او «کامیونیست» و «کمونیست» بود، یعنی هم‌گرایش‌های توده‌ای داشت و هم به وسیله‌ی چند کامیون و حمل بار روزگار می‌گذرانید. کودکی اسماعیل خوبی با رفاه نسبی همراه بود، تا هنگامی که در پی اتفاقی، خانواده‌ی او چنان فقیر می‌شوند که تنها مایملک آن‌ها منزلی می‌شود که در آن ساکن بودند. در این دوره، دایی خوبی، حاج حسین غراب، که تاجر بود، به آن‌ها کمک بسیار می‌کرد و اسماعیل نوجوان را نیز، بعد از مدتی نخست به عنوان باربر و بعدتر به نام میرزابنویس و کتاب‌خود، استخدام کرد. خود خوبی در جایی گفته است که اگر کمک‌های این دایی مهربان نبود، معلوم نمی‌بود که سرنوشت خانواده ابراهیم خوبی به کجا می‌کشید. در خانواده‌ی ابراهیم خوبی، کسی نبود که ریشه‌ی شعر و ادبیات را در جان اسماعیل نوجوان بکارد. او نیز ریشه‌های پیوند طولانی خود با شعر را در جایی دیگر جستجو کرد. اما زمانی این ریشه‌دوانان‌ها در خانه و خانواده نیز به چشم آمد، آن هم روزی بود که در دید و بازدیدهای عید، به خانه‌ی پدر بزرگ مادری اسماعیل رفته بودند. پدر بزرگ اسماعیل، مردی بود رفورگ، شعر دوست و شیفته‌ی مولانا که حتی شاعران بزرگ آن روزگار نظیر پروین اعتصامی و ملک‌الشعراء بهار نیز به او ارادت و با او مرادوه داشتند. در آن ایام روزنامه‌های به نام «آفتاب شرق» در مشهد منتشر می‌شد که زنده‌یاد غلامرضا صدیق در آن ستونی با نام «نظم و نشر دانش‌آموز» داشت. از اتفاق شعری از اسماعیل نوجوان نیز در آن مطبوعه به چاپ رسید و آن سال که خوبی به خانه‌ی پدر بزرگ رفت، پدر بزرگ شعر دوست به او رو کرده و با لهجه‌ی مشهدی پرسیده بود: «اسماعیل! مگر تو هم شعر می‌گویی؟!» و اسماعیل دیده بود که پدر بزرگ صفحه‌ای از روزنامه را از زیر تشک چه درآورده و پیش روی او نهاده بود. این شد که از آن پس جلسات مثنوی خوانی پدر بزرگ و نوه‌ی شاعرش به راه می‌افتد و تلمذی شیرین برای شاعر تازه‌کار در آغاز راه شاعری‌اش رقم می‌خورد.

سه ماه پیش از مرگ ابراهیم خوبی در سال ۱۳۳۵، پسرش اولین کتاب خود «بی‌تاب» را منتشر می‌کند تا پدر در واپسین روزهای زندگی به‌تمامی به هویت فرزندش پی ببرد. «بی‌تاب» کتابی بود از اشعار کلاسیک اسماعیل خوبی که حال و هوای آن متأثر از فضای آن روزگار شعر فارسی در خراسان بود، فضایی که خود خوبی بعدها تقریباً از آن روی گردانید و حتی در پی آن شد که هر چه از این کتاب اول در هرجا موجود است نیست و ناپود کند. با این حال، این کتاب تحسین بسیاری را در خراسان و بیرون خراسان برانگیخت و سه نفر نقد‌های مدح‌گونه‌ای بر آن نوشتند: نخست مهدی اخوان ثالث بود که البته آن دوران از مشهد به در شده بود، دوم احمد احمدی، دبیر دبیرستان‌های بیرجند و سوم علی شریعتی



که آن روزها هنوز «دکتر شریعتی» نشده بود. عنوان نقدی که شریعتی بر کتاب «بی‌تاب» و شعرهای اسماعیل خوبی نوشته این است: «این طفل یک‌شبه ره صدساله می‌رود».

### نیم‌نوکر انگلیسی‌هاست!

ابراهیم خوبی در خفا به دایی اسماعیل سپرده بود هر طور که می‌شود اسماعیل را به درس توصیه و راهی دانشگاه کند. این بود که خوبی بعد از مدتی عزم رفتن به دانشسرای عالی در تهران کرد و این سفر، اتفاقات بزرگی را در جهان شعری او رقم زد. اسماعیل جوان در آن روزگار در مشهد با بسیاری از شعرا و ادبای خراسانی آن روزگار رابطه داشت که از میان آن‌ها می‌توان به محمد قهرمان و علی اکبر آزادی اشاره کرد. این علی اکبر آزادی را در ادبیات پیش‌تر به «گلشن آزادی» می‌شناسیم و بی‌نی از او شاید بیش‌تر از نام‌اش در حافظه‌ی تاریخ ادبیات معاصر ماندگار شده است که: «برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی / که در نظام طبیعت ضعیف پامال است». خوبی نقل می‌کند زمانی که می‌خواست عازم تهران شود، برای خداحافظی به حضور گلشن آزادی می‌رود و با توصیه‌های جالب او، که متأثر از ذهنیت سنت‌گرای ادبی آن روزهای مشهد بوده، مواجه می‌شود: «پسر جان! از من به تو نصیحت، حواصات باشد که در تهران تورا از راه به در نکنند! همین مهدی اخوان ثالث زمانی که در مشهد بود، غزل‌هایی می‌گفت که هوش از سر آدم می‌پرید و قصایدش به قصاید ناصر خسرو پهلو می‌زد. از زمانی که به تهران رفته، یک چیزهای خرچنگ‌قورباغه‌ای می‌گوید که آدم هیچ سر در نمی‌آورد! آن مرتیکه نیم‌نوکر انگلیسی‌هاست، مهدی [اخوان ثالث] که رفت، تو مراقب باش اسماعیل جان!»

این توصیه‌ها، به‌تمامی گویای آن است که فضای رایج آن روزگار در بین ادبای خراسانی چه بوده است. همین فضای غالب نیز سبب می‌شود که خوبی در آن روزگار مقاله‌ی بلندی در دو شماره‌ی پایانی روزنامه‌ی «آفتاب شرق» در رد شعر نیمایی می‌نویسد و با تشویق بسیاری از همین ادبای خراسانی روبه‌رو می‌شود.

### جاده‌ی یوش به خراسان

خوبی در تهران با بسیاری از شاعران هم‌روزگار، دوست و هم‌درس می‌شود و اندک‌اندک فضای شعر او نیز دست‌خوش تغییراتی می‌گردد. در همان سال‌هاست که مجموعه شعر «زمستان» اخوان ثالث منتشر می‌شود که به گفته‌ی خود خوبی، انقلابی در شعر و فضای فکری او ایجاد می‌کند. افزون بر این، رفاقت با منصور اوجی، منوچهر آتش‌ی و محمد

درباره‌ی حبیب لاجوردی (۱۳۱۷-۳ مرداد ۱۴۰۰)

## رهایی از تاریکی تاریخ



علی طبری

سندیژوه و پژوهش‌گر تاریخ معاصر ایران

نوشتن از مردی که سعی کرده غبار فراموشی را از چهره‌ی تاریخ معاصر ایران بزاید دشوار است. شاید سترگ بودن خدمات‌اش در عرصه‌های اقتصادی، مدیریتی و فرهنگی ست که نوشتن را دشوار می‌کند. حبیب لاجوردی در سوم مرداد ۱۴۰۰ در واشنگتن درگذشت، اما برای آن کس که زندگی‌اش نور و روشنی بر تاریکی تاریخ تابانده، مرگ فقط خاموشی ست. حبیب، کوچک‌ترین فرزند حاج سید محمود لاجوردی، تاجر و بازرگان بزرگ ایرانی، در ۱۳۱۷ به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ی غضایری محله‌ی امیریه گذراند. نگاه سنتی و محافظه‌کارانه‌ی حاج محمود، مانعی برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا می‌فرستد. حبیب پس از اتمام او در سال ۱۳۲۹ حبیب را برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا می‌فرستد. حبیب پس از اتمام تحصیلات در امریکا در مهر ۱۳۴۲ به ایران بازمی‌گردد تا کارش را در تجارت خانوادگی آغاز کند. در زندگی حبیب لاجوردی سه دوره‌ی درخشان می‌توان ترسیم کرد که اولین دوره به مشارکت او در گسترش تشکیلات گروه صنعتی بهشهر اختصاص دارد. با ورود او تشکیلات سرمایه‌داری خانوادگی سروشکل دیگری پیدا می‌کند و تغییراتی در سازمان‌دهی و آموزش مدیریت نوین گروه صنعتی بهشهر صورت می‌گیرد. مشارکت‌دهی کارکنان در مدیریت تشکیلات و سهام‌دار کردن آن‌ها در شرکت از جمله این تغییرات است. همین تغییرات و نوآوری‌ها به گسترش گروه صنعتی بهشهر کمک شایانی می‌کند، اما در سال ۱۳۴۸ حبیب لاجوردی به دلیل تفاوت در شیوه‌ی مدیریت گروه صنعتی بهشهر از کار در این تشکیلات کناره‌گیری می‌کند.

در دوره‌ی دوم، حبیب لاجوردی فکر تأسیس مرکز مطالعات مدیریت ایران را در ذهن‌اش پرورش می‌دهد و با کمک جمعی از صاحبان صنایع بخش خصوصی به آن جامعه‌ی عمل می‌پوشاند. او تا سال ۱۳۵۷ در این مرکز فعالیت می‌کند و آموزش حرفه‌ای مدیریت در ایران را با هم‌کاری دانشگاه هاروارد پیش می‌برد و به تربیت مدیران کارآمد می‌پردازد؛ اما دوره‌ای که فعالیت او را از حوزه‌ی اقتصادی و مدیریتی به حوزه‌ی فرهنگی سوق می‌دهد، شاید مهم‌ترین دوره‌ی زندگی لاجوردی و تاریخ شفاهی در ایران باشد: نوشتن طرح تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد. در سال ۱۳۵۵ او تصمیم می‌گیرد در رشته‌ی اقتصاد ادامه‌ی تحصیل دهد و پس از اخذ مدرک دکتری از دانشگاه آکسفورد در سال ۱۳۶۰، پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران را آغاز می‌کند. هدف از این پروژه، ثبت روایت شخصی افرادی است که در وقایع و مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌های پهلوی اول و دوم تأثیرگذار بوده‌اند. از آن‌جا که بسیاری از اسناد در ایران به‌درستی نگهداری نمی‌شد و معمولاً دسترسی به اسناد در آرشیوهای خارجی هم دشوار بود، لاجوردی به ضرورت ثبت اسناد و روایت‌های تاریخی پی برده بود. او توانست با ثبت و ضبط این روایات دست‌اول، از تحریف و فراموشی بخشی از تاریخ معاصر ایران جلوگیری کند.



حقوقی که سه دوست و یار هم‌راه خوبی در آن سال‌ها بودند، سبب می‌شود اندک‌اندک آن‌چه که گلشن آزادی همدارش را داده بود به وقوع بپیوندد.

اسماعیل خوبی پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته‌ی فلسفه و علوم تربیتی از دانشسرای عالی، با بورس تحصیلی راهی لندن و در آن‌جا با دکتر محمود هومن آشنا می‌شود. خوبی را می‌توان تأثیرپذیرفته از دو شخصیت بزرگ در عالم ادبیات معاصر دانست: نخست مهدی اخوان ثالث که خوبی راه او را در شعر برگزید و دیگری دکتر محمود هومن که شیوه‌ی اندیشیدن را به خوبی آموخت. نتیجه‌ی این هم‌نفسی با دکتر هومن، چند کتاب شد که کتاب «شعر چیست؟» که گفت‌وگوی هومن و خوبی درباره‌ی شعر و ادبیات بود و کتاب «حافظ» که یادداشت‌های محمود هومن درباره‌ی حافظ و ویراسته‌ی اسماعیل خوبی ست، از جمله آن‌هاست.

خوبی در ۱۳۴۴ به ایران بازمی‌گردد و بعد از یازده سال در ۱۳۴۶ بار دیگر به سراغ انتشار کتاب شعر می‌رود. شعر و لاجرم کتاب‌های او در این برهه‌ی زمانی، به شدت متأثر از اخوان ثالث هستند و همین است که بعد از انتشار «بر خنک راهوار زمین» (۱۳۴۶)، «بر بام گردباد» (۱۳۴۹)، «زان رهروان دریا» (۱۳۴۹) و «از صدای سخن عشق» (۱۳۴۹)، روزنامه‌نگاری به نام علیرضا مبیدی در مجله‌ی فردوسی اسماعیل خوبی را «مهدی اخوان رباع» می‌نامد!

### پای درس پدر شریعتی

در تعریفی که اسماعیل خوبی از شعر ارائه کرده، شعر گره‌خوردگی عاطفی اندیشه و خیال دانسته شده است. البته شفیع کدکنی این تعریف را بعدها به «گره‌خوردگی عاطفه و خیال» تغییر داد (و البته این تعریف دوم چندان موردپسند خوبی نیز نبود) اما همین خود گویای این است که تفکر تا چه میزان در جهان شعری خوبی نقش داشته است. افکار و عقاید خوبی نخست متأثر از تحصیلات او و دوم علاقه‌اش به فلسفه بود اما شروع این رابطه برای خوبی در دبیرستان شکل گرفت. زمانی که هاشم کیمیای، برادر پرویز کیمیای، کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» اثر ژرژ پولیتسرا را به طور پنهانی به خوبی داد تا بخواند. آن روزگار معروف بود که هرکسی این کتاب را بخواند، مارکسیست خواهد شد و در مورد خوبی نیز این اتفاق رخ داد. بعد از این اتفاق، آرام‌آرام گرایش‌های فکری و سیاسی خوبی آغاز شد و او به تدریج و مخصوصاً بعد از رفتن به تهران، تحت تأثیر امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده نیز قرار گرفت.

در دورانی که خوبی در مشهد اقامت داشت، عقاید یک انجمن و اعضای آن نیز بر او تأثیر بسیاری گذاشتند که نمی‌توان از تأثیرات آن جمع بر افکار اسماعیل خوبی سخن نگفت. محمدتقی شریعتی، فعال سیاسی و مذهبی و پدر دکتر علی شریعتی، در آن روزگار انجمنی به نام «انجمن نشر حقایق اسلامی» در مشهد داشت که شب‌های جمعه در آن جلسات تفسیر قرآن دایر بود. این کانون که به منظور مقابله با فعالیت‌های حزب توده و کسرویست‌ها بنیان‌گذاری شده بود، در مشهد جوانان بسیاری را به خود جذب کرد که اسماعیل جوان نیز از جمله‌ی آن‌ها بود. رفاقت خوبی با بسیاری از چریک‌های فدایی خلق از همین جمع‌ها آغاز شد و تا مدت‌ها بعد در تهران ادامه پیدا کرد.

### تعبید به بی‌درکجا

فصل دوم کارنامه‌ی شعری اسماعیل خوبی را باید از ۱۳۶۲ تا ۱۴۰۰ به شمار آورد؛ یعنی بعد از خروج او از ایران و آغاز راه شعری‌اش در ۱۳۶۳ با انتشار کتاب «کابوس خون‌سرسشته‌ی بیداران» که در لندن منتشر شد. در این برهه شعرهای خوبی دیگر با آن فضای دریغاگویی که آمیزه‌ای از تفلسف و تغزل بود فاصله دارد و زبان شعری او دیگر تیغی‌ست آهیخته که سرشار از عصیان است. از این سال تا ۱۳۸۲، اسماعیل خوبی در مدت‌زمان نوزده سال، بیست مجموعه شعر منتشر می‌کند که تازه این‌ها بدون در نظر گرفتن گزیده‌ها یا گردآوری مجموعه‌ی کامل اشعار اوست.

هر چند خوبی در همه‌ی این سال‌ها، فعالیت‌های گوناگون مدنی را نیز تجربه کرد و حتی یکی از پایه‌گذاران تأسیس کانون نویسندگان ایران بود، اما باید گفت بارزترین نمود خشم و عصیان او، بعد از انقلاب در شعر او آشکار شد. پیرمردی که با صدایی خسته و شمرده‌شمرده در ویدئوهای صفحات مجازی‌اش شعر می‌خواند یا سخن می‌گفت، تمام فریادهایی را که در دل داشت به صریح‌ترین شکل ممکن در شعرهایش می‌کشید و از این ره، مجموعه اشعار او بعد از انقلاب، نمونه‌هایی از معترض‌ترین شعرهای معاصر را در خود دارند. او چهارم خرداد ۱۴۰۰ به تعبیر خود در «بی‌درکجا»ی لندن از دنیا رفت. عنوانی که همواره شعرهایش را به نام آن مکان امضا کرد تا ثابت کند بدون ایران و دور از وطن مادری، جایی برای او معنا ندارد. خاک بر او خوش باد.

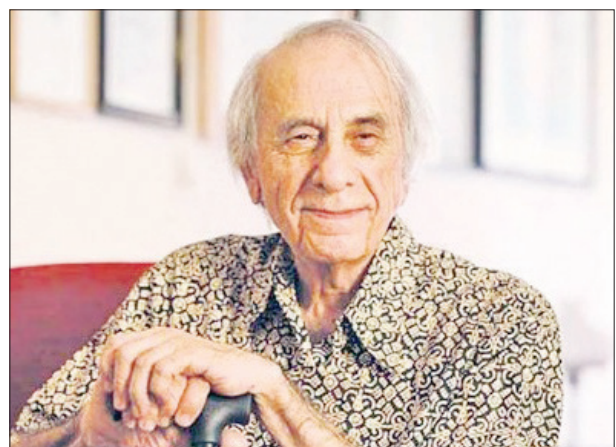
به یاد جلال ستاری (۱۳۱۰-۱۴ مرداد ۱۴۰۰)

## بی‌جانشین

احسان زیورعالم: در حال و هوای تئاتر امروز ایران، همواره نقد پر دردی از فقدان حضور اهالی علوم انسانی مطرح می‌شود. نه خبر از انسان‌شناس یا روان‌شناس است و نه حضور جامعه‌شناس یا سیاست‌شناس. تئاتر ایران این روزها چندان مورد توجه اهالی علوم انسانی نیست. این برخلاف رویه‌ای است که در گذشته شاهد بودیم. با شکل‌گیری مرکز پرورش افکار و حضور استادان علوم انسانی در صدر فعالیت‌های آن و البته تثبیت تئاتر به عنوان یکی از شش کمیسیون آن، همواره اهالی علوم انسانی دستی بر آتش تئاتر داشتند. از جمله نقش پررنگ دکتر امیرحسین جهانگیرلو در شکل‌گیری گروه هنر ملی یا نقدهای سعید نفیسی بر تئاتر در عصر رضاشاهی.

اما از دهه چهل تا به امروز نام یک شخص بیش از دیگران می‌درخشید. جلال ستاری که از دهه چهل به یکی از شخصیت‌های شاخص حوزه فرهنگ ایران بدل می‌شود، در شش دهه فعالیت فرهنگی خود، به عنوان فردی خارج از تئاتر - هر چند او تحصیلات تئاتری داشت - نقش پررنگی در ارائه دانش بینارشته‌ای برای تئاتر داشت. جلال ستاری، با دانشی برآمده از روان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و انسان‌شناسی، دریچه‌های تازه‌ای به روی تئاتر ایران گشود. اگرچه کمتر به درام معاصر ایران نگاه داشت؛ اما در تبیین ریشه‌های سنتی نمایش ایرانی نقش پویایی داشت. او در کنار شخصیت‌هایی چون لاله تقیان و مایل بکتاش، نگاه متفاوتی به تعزیه انداخت. آن را با بن‌مایه‌های مشترک در نمایش‌های شرقی گره زد. خوانش اساطیری از دل آن بیرون کشید. با بازخوانی گیلگمش، نقش ادبیات کهن بین‌النهرین در دنیای فرهنگ خاورمیانه را آشکار کرد و البته با ترجمه آثاری با موضوعیت جامعه‌شناسی، رابطه تئاتر و این رشته پرطرفدار را آشکار کرد.

جلال ستاری بسنده به یک حوزه و رشته نبود. او در میانه انبوهی از اطلاعات، جامعه‌تئاری را با اقیانوسی از داده‌ها آشنا می‌کرد که پیش از آن کمتر کسی بدان توجه می‌کرد. برای مثال اگر نگاه به نشریه مشهور مهر بیندازیم، به خوبی می‌توان دید چگونه استادان علوم انسانی در مواجهه با حوزه تئاتر، ساده‌گیرانه و سهل‌انگارانه، به تعاریف قدیمی و معمولی بسنده می‌کردند. این جلال ستاری بود که نگاه خواننده ایرانی را به جنبه‌های پیچیده جهان نمایش گشود. حضور پررنگ جلال ستاری در مجله نمایش، زیر نظر همسرش، لاله تقیان در دهه‌های شصت و هفتاد، فرصت مغتنمی بود برای دانشجویان تئاتر پس از انقلاب که ناگهان با کاهش منابع درسی و دسترسی به متون روبه‌رو شده بودند. مسیری که شش دهه دنبال شده بود، حال با درگذشت جلال ستاری به نوعی بن‌بست رسیده است. حالاییش از هر زمانی می‌توان جای خالی او را احساس کرد. با گذشت زمان و عدم ورود طولانی مدت اهالی علوم انسانی در تئاتر، می‌توان دریافت چگونه تئاتر به عنوان موضوع مطالعاتی کنار گذاشته می‌شود. کتاب‌های جلال ستاری، خارج از دنیای تئاتر، می‌توانست علاقه‌مندان حوزه‌های مختلف را به سوی تئاتر هل دهد؛ اما با کم‌رنگ شدن آثار او در بازار کتاب و البته عدم انتشار کتابی جدید، این تئاتر است که بیش از هر زمانی محروم از محتوای تازه می‌شود. شاید دهه‌ها زمان سپری شود تا عالمی از جهان علوم انسانی دوباره ظهور کند و نقشی چون جلال ستاری بپذیرد؛ اما حال و هوای امروز ما خبر از رویدادی خوشایند نمی‌دهد.



یادی از صفدر تقی‌زاده (۱۳۱۱-۲۳ مرداد ۱۴۰۰)

## کاش هنوز بودی



طناز تقی‌زاده

فرزند صفدر تقی‌زاده

داشتیم صبحانه خوردن‌اش را تماشا می‌کردم که با آرامش و دقت نصف موزی را که مامان برایش گذاشته بود توی بشقاب خرد می‌کرد و نیم‌نگاهی به سرشیر روی میز داشت که می‌دانم دل‌اش می‌خواست باز هم به آن ناخنک بزند. ولی نمی‌توانست. به اجازه‌ی مامان، بابا سر صبحانه فقط می‌توانست یک قاشق سرشیر و یک مقدار مربای به یا توت‌فرنگی که عاشق‌اش بود را از کاسه‌ی مخصوص مربا که آن قدر کوچک بود و من به آن می‌گفتم انگشتانه بخورد. من و نریمان (همسر من) سیستم مامان را به هم می‌زدیم. نریمان از مربای خودش به بابا می‌داد و من هم می‌گفتم مامان جان سرشیر که هر روز نیست بگذار بخوریم دیگر. نتوانستن‌اش به خاطر مامان نبود، چند هفته بعد فهمیدیم که توانایی لذت خوردن را که من هم آموخت دیگر نداشت. به دلیل آن تومور کوفتی که بعد از مرگ آن یکی دخترش بین کلیه و معده‌اش شروع به زندگی کرده بود.

داشتیم نگاه‌اش می‌کردم که زنگ در را زدند، بالاخره بسته‌ای که نریمان از آمازون سفارش داده بود، رسید. رفتم دم در و بسته را باز کردم.

آنا کریستی نسخه‌ی انگلیسی در دست‌ام بود و داشتیم با شوق ورق می‌زدیم و او از همان سر میز عینک‌اش را به چشم‌اش زد و با آن نگاه نپروذش به دست‌ام نگاه کرد. برگشتم پیش‌اش و گفتم: «نسخه‌ی انگلیسی آنا کریستی ست، دارم متن تایپ‌شده را ویرایش می‌کنم و یکی چندتا واژه هست که خیلی برایم روشن نیست، گفتم با انگلیسی‌اش مقایسه کنم شاید چندتا از این واژه‌ها را عوض کنیم. اگر حوصله دارید با هم بخوانیم.» گفت: «باشد. بخوانیم.» متن تایپ‌شده‌ی فارسی را که مجتبا یا به قول بابا آقا مجتبا برایم فرستاده بود آوردم و نسخه‌ی انگلیسی را هم باز کردم. زیر چند جمله و واژه‌ای را که نفهمیده بودم، خط قرمز کشیده بودم. فارسی را برایش می‌خواندم، با آرامش گوش می‌داد و بعد انگلیسی را چند بار خواندم و دوباره ترجمه را خواندم، می‌خواندم و می‌دیدم که نه‌خیر، او و رفیق‌اش ۵۷ سال پیش دقیقاً می‌دانستند که این انگلیسی سخت و متفاوت و ظریف و پر از حس را چگونه به بهترین نحو ترجمه کنند. بعد از نیم ساعتی سرم را بلند کردم. و گفتم "you are a genius" به نرمی نگاه کرد و گفت: «خانم دست بردار. خانم من دست بردار.»

نه این که چون دخترش هستم این را می‌گویم، نه این که چون از نگاه من و نگاه خیلی‌های دیگر شبیه‌اش نیست. نه این که به قول یکی از دوستان‌اش که خیلی دوست‌اش داشت، او یک روش زندگی بود و هست، او یک سبک زندگی بود و هست، نه این که چون رفتن‌اش برایم مثل رفتن بقیه نیست و برایم هست فقط بودن‌ش کم‌رنگ شده. ولی کتاب را بخوانید. به آرامش نه به سرعت، و واژه‌ها را مرز به مرز کنید. و نگاه نویسنده را به بابای آن‌ا بزرگ و خود خود آن‌ا را با وجودتان ببینید. ببینید که ترجمه هنر است. ترجمه خلق دوباره است. البته نه هر ترجمه‌ای بلکه ترجمه‌ی صفدر تقی‌زاده.



درباره‌ی محمدرضا حکیمی (۱۳۱۴-۳۱ مرداد ۱۴۰۰)

## از این نسل پرسش‌گر نهراسید

از عالی‌ست که نسل جوان طوطی‌وار گفته‌های گذشتگان را تکرار نمی‌کند. شک می‌کند و راحت حرف نمی‌پذیرد. این ماییم که باید فضای جامعه و خانواده را آن قدر باز کنیم که کسی از ابراز شک و سؤال نهراسد. جمله‌ی نغزی از حضرت امیر نقل شده که فرموده است، اندیشیدن بسیار پُر حاصل‌تر است تا تکرار کردن درس. آن آگاهی که از اندیشه‌ی خود انسان برنخیزد امکان ندارد با صرف تکرار بر دل بنشیند. خواننده‌ی ملاحظه‌ها جز تندروی و تباهی و زندگی حیوانی نصیبی نمی‌برند. بگذارید این نسل علیه اعتقادات و منش ما و جامعه طغیان کند. نترسیم که صاحب‌فکر باشند. خودمان را با تفکر و مطالعه تجهیز کنیم تا این نسل را از دست ندهیم. دلیل این همه‌واهمه چیست جز جواب نداشتن برای شبهات؟ خرافاتی که به دین بسته‌اند و دروغ‌ها و برداشتهای شخصی و مغرضانه راه اندیشه را بند آورده. اگر راه نجاتی برای جهان باشد، به همت همین بچه‌ها رقم خواهد خورد. «خوب یادمانده است که گفت: «بی‌رودریاستی هیچ امیدی به ما نیست! یقین کنید از میان همین جوان‌ها مصلحانی بزرگ ظهور می‌کنند، عاری از تعصب و با ریشه‌هایی محکم.» چنان با اطمینان سخن می‌گفت که دیگر جای شکی باقی نمی‌ماند؛ گویی آینده را به وضوح با چشمان روشن‌بین خود تجسم می‌کرد. در مسیر بازگشت بار سنگین سکوت را حمل می‌کردیم. وقتی به خانه‌اش می‌رفتیم نسلی داشتیم بی‌هویت و بی‌هدف و علاف و هر جایی‌و، هنگام بازگشت از خانه‌اش، نسلی که تنها امید اصلاح‌اند و بس - و ما بودیم و ما که عمیقاً به درون مان می‌نگریستیم و خودمان و زندگی مان را می‌سنجیدیم...»



حالا حکیمی همه زبان بود و حصار همه گوش. پرسید: «این جوان‌ها چه دیده‌اند از این دین و شریعت‌مداران و دین‌داران؟ دین کجای زندگی‌شان را سامان بخشیده؟ چرا از مباحث و افسردگی مذهبی گریزان‌اند؟» لب‌ها خاموش بودند و او بود که گرم ادامه می‌داد: «سؤال و اشکال و شبهه حتی اگر به مسخره باشد، مبارک است. نشانه‌ی آن است که جوان فکر می‌کند. کسی که شک می‌کند شروع کرده است به راه رفتن در مسیر درست. شک مقدمه‌ای است برای پژوهش، برای ایمان، برای یافتن نکات پنهان‌مانده و سر به مهر. چرا باید حرف‌های دیگران را بی‌دلیل تکرار کنند؟ حضرت امیر می‌فرماید ریشه‌ی هر بدی از نادانی است. فکر می‌کنید چرا در قرآن به تفکر توصیه می‌شود؟ اعتقادی که بر مبنای شک و تفکر و پرسش نباشد اثری است که بی‌اختیار به انسان رسیده و بگذارد بگویم به او تحمیل شده است. تمام فجایع از همین اعتقادهای بی‌ریشه و موروثی است. فرزند یهودی یهودی می‌شود چون پدر و مادرش یهودی بوده‌اند و فرزند بی‌دین بی‌دین می‌شود چون پدر و مادرش بی‌دین بوده‌اند و ما هم مسلمان شده‌ایم چون مسلمان زاده بوده‌ایم. انسان اگر اهل تفکر و چون‌وچرا نباشد، متعصب و افراطی خواهد شد. عالی‌تر

شکوه موسوی، پژوهش‌گر دین‌روزی، به اتفاق دوستان، استاد را که برای معاینه‌ی چشم نزد دکتر ملک رفته بود به منزل رساندیم. کسالت داشت و قرار بود کوتاه بنشینیم و زود برخیزیم. آن روز بی‌حوصله بود و کمی نگران چشمان‌اش. توصیه‌ی دکتر ملک به مطالعه نکردن بسیار ناراحت‌اش کرده بود. رسیدیم به خانه‌اش و کمی که آرام گرفتیم، نگاهی چرخاند و علت نیامدن فرزند یکی از هم‌راهان را جویا شد. این پرسش همان و گلایه سر دادن از نسل جوان همان. هر کس به فراخور تجربه و برخوردی که با این نسل داشت سخنی می‌گفت و افسوس می‌خورد: بی‌هویت شده‌اند، اخلاق را وا نهاده و هدف را گم کرده‌اند، همه چیز را به سخره می‌گیرند، موسیقی‌های عجیب‌وغریب گوش می‌دهند، پوشش‌های نامتعارف می‌پسندند، پرسش‌های بی‌شرمانه پیش می‌کشند و حتی دیگر حرمت مبنای دین و شریعت را هم نگاه نمی‌دارند. چانه‌ها گرم شده بود و صداها بلند، اما حکیمی خاموش بود. سرش پایین بود و با چشمانی کاملاً گشاده هوش‌مندانه به چهره‌های نگرین و به گلایه‌ها گوش می‌سپرد. یک آن دیدم در چشمان کم‌فروغ‌اش برق عجیبی درخشیدن گرفت. لب به سخن گشود و درباره‌ی خواسته‌ها و خلق و خوی‌های جوانان پرسش‌هایی کرد. پاسخ‌ها را که می‌شنید می‌دیدم قامت‌اش کم‌کم راست می‌شود. شکفته گفت: «بسیار فرخنده است، همه بسیار خبر خوبی است!» یک‌باره سکوت حاکم شد. همه ساکت شدند و دست از سر این نسل نگون بخت برداشتند.

یادی از اصغر کریمی (۱۳۱۹-۱ شهریور ۱۴۰۰)

## یادیارِ مهربان



کیانوش کیانی هفت‌لنگ  
مدیر بخش لرنشناسی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

تألیفات ارزش‌مندی از خود به یادگار گذاشته است. اصغر کریمی در دوستی بی‌ریا و وفادار بود. او در مطالعات میدانی‌ای که انجام می‌داد از افراد مطلع پرس‌وجو می‌کرد و همواره از آنان به نیکی یاد می‌کرد و قدرشان هم‌کاری‌شان بود. در بخش مطالعات عشایری به‌ویژه درباره‌ی بختیاری‌ها، مقالات و کتاب‌های ارزش‌مندی را تألیف و ترجمه کرد که بسیاری از آن منابع بسیار مهم و ارزش‌مند و پراستناد درباره‌ی بختیاری‌ها به شمار می‌رود. بختیاری‌های قدرشناس نیز به دلیل همین مطالعات و تلاش‌های شادروان اصغر کریمی، برای او احترام ویژه‌ای قائل بودند و اگر نبود بیماری مهلک کرونا که سرانجام این عزیز را از ما گرفت، قرار بود به پاس زحمات و خدمات ایشان برایش نیکوداشتی در خور شأن برگزار کنند. امید که در فرصتی مناسب این یادبود برگزار شود. با همه‌ی درد و اندوهی که فقدان استاد کریمی از خود بر جای گذاشته است، اما آثار او، همواره یاد و خاطره‌اش را زنده نگه می‌دارند و پژوهش‌هایش دست‌مایه‌های ارزش‌مندی برای پژوهش‌گران، دانش‌جویان و علاقه‌مندان به مطالعات انسان‌شناسی، موزه‌داری و جامعه‌ی عشایری، میراث‌فرهنگی و باستان‌شناسی است.

با استاد اصغر کریمی از دهه‌ی شصت، افتخار آشنایی، دوستی و هم‌کاری نصیب‌ام شد، هر چند پیش از آن هم با آثار ایشان آشنایی داشتم. با انتشار نخستین شماره‌ی فصل‌نامه‌ی عشایری ذخایر انقلاب، از ایشان درخواست مقاله‌ای برای چاپ در آن نشریه کردم. با روی باز و گشاده که از خصوصیات اخلاقی او بود پذیرفت و این سرآغاز فصلی از هم‌کاری بین ما شد. در انتها با دعوت به هم‌کاری به عنوان مدیر بخش فرهنگ مردم ایران، از سوی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، شانس تداوم و دوستی و هم‌کاری نزدیک با ایشان را یافتیم. دفتر کار استاد به میعادگاهی برای علاقه‌مندان به فرهنگ عامیانه‌ی مردم شد و کم‌تر اتفاق می‌افتاد که کنار دفترش عبور کنم و سسری به او نزنم و حال‌اش را نپرسم. دفتری پرشور و پررونق. اصغر کریمی به قول استاد جواد صفی‌نژاد، مرد عمل بود. کم‌تر حرف می‌زد و بیش‌تر عمل می‌کرد. حتی از سخنرانی کردن پرهیز می‌کرد ولی اگر موضوعی پژوهشی به او پیشنهاد می‌شد، از آن چنان آمادگی‌ای برخوردار بود که در کوتاه‌ترین زمان ممکن آن را مکتوب و ارائه می‌کرد. هر چند دامنه و دایره‌ی مطالعات و پژوهش‌هایش گسترده بود و در حوزه‌های میراث فرهنگی و باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، موزه‌داری و جامعه‌ی عشایری ایران به‌ویژه ایل بختیاری آثار و



انسانی اش که با پرداخت‌های ظریف و پُر زحمت هم‌راه است به‌روشنی نشان‌گر دغدغه‌های بصری اوست. او سراپا دل‌بسته‌ی تاریخ و فرهنگ و فرهنگ‌سازان بود و با هنرش به آن‌ها ادای دین می‌کرد. اما نه در قالب کلیشه‌های کسل، بلکه در فرم‌هایی نوآورانه که از ذهن پُر خیال و خلاقیت و بی‌آرام او انتظار می‌رفت: در عین ترسیم برخی شباهت‌های ظاهری، تصویر ذهنی خود از سوزها را به نمایش درمی‌آورد و گاه با ترکیب چهره‌ی افراد آرزوها و امیال خود را به تصویر می‌کشید. گلستانه آدم‌ها را تلاش حقیقت می‌دید و هم‌زاد ابدیت آن‌ها بود.

هوای تازه‌ی کارهایش را باید در آثار مدادنگی و مدادشمعی اش تنفس کرد. در این آثار واقعیت را به شکلی خاص درمی‌آورد تا روایتی انتزاعی از طبیعت سر دهد؛ زبانی نو برای بیان ماهیتی نامیرا. گلستانه اندک‌اندک با تکنیک کاردک و رنگ غلیظ روی بوم این زبان را به تکامل رساند. ویژگی مهم این نوع کارهایش عیان کردن تفاوت‌های اقلیمی و آب‌وهوایی خاصه نور و آفتاب است؛ از هوای گرم و خشک یزد تا هوای معتدل مدیترانه‌ی اسپانیا بر قلم او جاری می‌شد و در قابی سرشار از فرم و مشحون از رنگ شکل می‌یست. او نقاشی را صدای لغزش قلم روی بوم، کشیدن منحنی‌ها و شکسته‌ها، درآوردن سایه‌روشن و لذت خش خش قلم‌مو و مدادنگی می‌دانست. گرافیکِ سختی تیغه‌ی کارهای او را به نرمی کشاند. در آثار واقع‌گرایانه‌اش موضوع اغلب یا زیبایی‌های طبیعت است یا صحنه‌های روزمرگی‌های شهرنشینان. او فرم زنانه را در نقاشی‌های فیگوراتیو می‌شکوفاند و از تماشای کوچه به کوچی شهر تهران چنان از الهام درآلودی سرشار می‌شد که گویی می‌خواست با ترسیم مشاهداتش جراحات محله‌های شهر را التیام دهد و در تن تهران پیر جان بدمد. آثارش اغلب طرح‌هایی ست با مداد روی کاغذ که تصویرگر محیط اطراف اوست؛ از جمله اتاق‌های مختلف خانه‌اش، صندلی محبوب‌اش، و منظره‌ی بالکن‌اش در فصول مختلف سال. گلستانه شکارچی جزئیات بود. پالت‌های درخشان او در این نقاشی‌های واقع‌گرایانه و نیز پرتزه‌ها و پیکره‌های

به یاد علی گلستانه (۱۳۱۹-۱۴ مهر ۱۴۰۰)

## شیدای رنگ‌ها



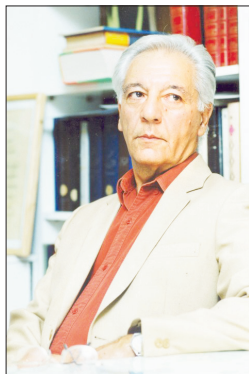
روزبه میدان  
نقاش

علی گلستانه نقاش نوگرایی بود که با پر خیال از دالان تودرتوی انتزاع به دشت‌های کران در کران واقعیت سفر می‌کرد. گلستانه با دریافت‌هایی ساده از پیرامون خود و با تکنیک‌هایی متفاوت و بدیع توش و توان هنرمندانه‌ی خود را به میدان آزمون و خطا می‌کشاند. در فرایند خلق آثارش از مسیر امپرسیونیسم و سمبولیسم عبور می‌کرد، بی‌اعتنا به فضای تجسمی روز، شیدای رنگ‌ها می‌شد. رنگ‌ها، خاصه رنگ‌های پیچیده، می‌پنداشت باید مدام رنگ گذاشت و رنگ برداشت و نباید هراسید از رخ در رخ شدن با رنگ‌های گاه حتی غریبه و ناآشنا. اما گلستانه با همه‌ی شوق سرکشی که به رنگ‌ها داشت می‌توان گفت رنگ‌گریز هم بود. رنگ‌های او از فرط پیدایی پنهان می‌شوند؛ چنان متنوع و متراکم‌اند که به گفته‌ی خود او بر بوم به دیده نمی‌آیند و آن چه پیش چشم‌مان نظاره‌گران جلوه می‌کند خاکستری‌ست.

سخن درآورد حتی اگر این کاوش‌ها نشان دهند که بخش بسبب بزرگی از فرهنگ عربی به سه سده‌ی نخست اسلام ایرانی تعلق داشته است.»

مرحوم دکتر آذرنوش مرد باحساسی بود، نوشته‌های ایشان گاهی چنان احساسات آدم را برمی‌انگیخت که نشان می‌داد این مرد اگر که به مباحث نظری موسیقی و ترجمه‌ی مداخلی مربوط به موسیقی، الاغانی ابوالفرج اصفهانی و ترجمه‌ی الموسیقی الکبیر فارابی همت گماشته، هم به خاطر کشف فرهنگ ایران در ادبیات و دانش‌های قرون نخستین بوده و هم به خاطر روحیات لطیف و احساسات پاک‌ی که خود داشت. در یادداشتی که ایشان در سوگ

دوست خود مرحوم آیت‌الله‌زاده شیرازی با قلمی دل‌نشین می‌نویسد این احساسات دیده می‌شود: «خوب است پیشاپیش از خوانندگان این گفتار غم‌آلود پوزش بخواهم، زیرا آن چه امروز از قلم من جاری می‌گردد، چیزی جز خاطرات دل‌آویزی نیست که اینک غبار اندوه بر چهره‌شان نشسته است و من سر آن ندارم که این‌جا فضائل علمی مرحوم دکتر شیرازی را بستانیم، زیرا به سبب هم‌کاری سی‌وپنجم‌ساله‌ییم آن می‌رود که ناخواسته بخواهم بدین ترفند و از خلال



شخصیت او خویشتر را بستانیم، دوست‌ام مرحوم شیرازی را به پروانه تشبیه می‌کنم که بر هیچ گالی و هیچ خاری دیر نمی‌یابد پروانه‌وار و آزاد و سبک‌بال بر همه چیز می‌گذشت، نه غصه و کینه در دل‌اش مداوم می‌آورد و نه خود را به نعمتی پای‌بندی می‌کرد.»

در باره‌ی آذرتاش آذرنوش (۱۳۱۶-۱۵ مهر ۱۴۰۰)

## در پی بازسازی و بازیابی هویت ایرانی



اکبر ایرانی  
مدیر مؤسسه‌ی پژوهشی میراث مکتوب

آثار خودش این موضوع را بحث کرده است. مرحوم دکتر آذرنوش مانند اقران و یاران و استادان عربی‌دان خود، نظیر مرحوم محمدی ملایری، آیت‌الله‌زاده شیرازی، قاسم توپسرکانی و دیگران، در پی بازسازی و بازیابی فرهنگ و هویت ایرانی در متون کهن به ویژه تا قرون

چهارم و پنجم بود. ایشان کتاب راه‌های نفوذ فارسی در عربی را متأثر از آثار دکتر محمدی پی گرفت و از مقاله‌ی گسترده‌ی دکتر محمدی به نیکی یاد می‌کند که ریشه‌های داستان سرایی عربی در ادبیات ساسانی بوده و درباری وی می‌نویسد: «استاد محمدی که عربی‌دانی بزرگ بود، و به ادبیات عشق می‌ورزید، هیچ‌گاه سر آن نداشت که با نشان دادن عوامل و عناصر ایرانی از ارزش و ارج‌مندی زبان قرآن بکاهد، بل که نبوت او آن بود که برای اصطلاح

«دو قرن سکوت» که توصیف نخستین دوره‌ی تاریخ ایران اسلامی و بازتاب نوعی شکست و واماندگی و انفعال گردیده و تأثیری بس ناخجسته بر روحیه‌ی ایرانیان می‌گذارد پاسخی بیاورد. این حق تردیدناپذیر ما ایرانیان است که در پی بازیابی هویت ملی اسلامی خود برآییم و آن قرن‌های سکوت را به

دکتر آذرتاش آذرنوش مؤلف، مترجم و محقق در زبان و ادبیات عرب بودند. ایشان دکتری خودشان را از یکی از دانشگاه‌های فرانسه گرفتند.

در ایران وقتی سخن از زبان و آموزش زبان عربی می‌شود و همین‌طور تحقیقات حوزه‌ی ادبیات عرب در سده‌های نخستین، نام استاد آذرنوش ناخودآگاه تداعی می‌شود.

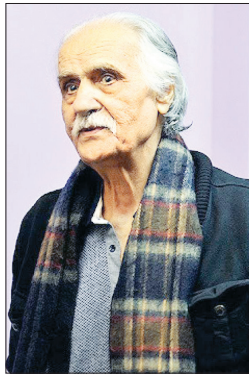
نگاهی به فهرست آثار استاد دکتر آذرنوش نشان می‌دهد که او از زمان‌های آغازین تحقیق و پژوهش در روزگار جوانی هدف واحدی در برابر خود داشته است و آن هدف این بود که فرهنگ و تمدن ایران را در جامعه‌ی عربی پیش از اسلام و قرون اولیه پس از ظهور اسلام بشناساند و به نسل جوان معرفی کند.

استاد آذرنوش به دنبال بیان تأثیر ایرانیان بر غنای زبان عربی بود و قصد داشت نشان بدهد که ایرانیان چگونه توانستند با هوش مندی تمام این زبان را از آن خود کنند و همت خود را صرف کاوش در دوره‌ی مهم تاریخی یعنی همان قرون اولیه در پیوستگی عناصر هویت ایرانی کرد و در



را در او دید که نسبت به بچه‌های معلم‌ها گونه‌ای غم‌خواری داشت. بعد اما؛ بیش‌تر اوقات وقتی بحث شعر می‌شد می‌گفت، هرمز این شاعرهایی که خیلی شعر می‌نویسند کار خوبی می‌کنند یا ما؟ که البته منظورش خود عزیزش بود نه من که داشتم زیاد می‌نوشتم. می‌گفتم، هوشنگ‌جان تو حسابات جداسست، اما می‌شد اطمینان از کارش را در او دید. البته بعد از دوری و وقفه‌ای در کار، چون دوباره روی آورد کار شاعران جوان‌تر دوست می‌داشت و با یک تواضعی می‌گفت کارهایی هستند که تو هم دوست داری. گاه می‌شد شعری یا شعرهایی از نیما را با حالتی منحصر می‌خواند. خودش می‌گفت و مرحوم مادرش که شعرهای محلی را برای او می‌خواند یا بازگو می‌کرد با حالتی ویژه‌ی خود دنبال بیان به اصطلاح خودش

سویه‌های هستی‌شناسی می‌گشت که این را با حرکت دست‌ها ادا می‌کرد. یا گاه بیت‌هایی از فرهنگ بختیاری را که می‌کاوید با چشمی اشک‌آلود سینه‌اش را با آهی بلند از بغض خالی می‌کرد. علاوه بر این‌ها با یاد آوردن فضاهایی از اساطیر و نام‌ها در دستگاه ذهن و زبان خود دیگر گونه‌ای می‌آفرید. یا مثلاً از ادات تشبیه‌ای مانند به کردار در شعر فردوسی یا مخفف‌سازی‌هایی به‌مانند چهر به جای چهره. چنان‌که حتی نام فامیلی خودش (چهارلنگی) به چالنگی تبدیل کردن. در واقع هیچ حرف اضافه یا توضیحی را بر نمی‌تابید. که در دو وجه سرایش او چه دوره‌ی خوشه چه شعر دیگر عمل کردش تأثیرگذار بوده تقلید امانه، نمی‌خواهم با نمونه آوردن دچار اطناب آزارنده شوم.



یادش گرامی با سکوت و خنده‌ی پر از ملاحظت‌اش. چقدر غیر از شعر به هم که می‌رسیدیم از آدم‌هایی می‌گفتیم؛ که در شهر ما چهره بودند آه...  
**یک خاطره**

هوشنگ بر خلاف دنیای متین شعرش در ارتباط با بسیاری از مسائل برخوردی بسیار ساده و معمولاً آکنده از عاطفه داشت. روزی که رفتم خانه‌اش با یک حالت بسیار مهربان گفت، هرمز جان امروز نازنین جان را دیدم تو بارون نشناختم (یعنی نازنین، دختر مرا) او من را شناخت اومد جلو گفت عمو سلام. چقدر خوشحال شدم. و بعد شعری که به نازنین داده به من داد که در کتاب‌اش هست (پس از باران). این‌طور است:

آز آن هستی دوست  
از آن هر کسی

وقتی من دست‌نوشته‌ی هوشنگ را به دخترم نازنین دادم و گفتم باباجان این شعر و دست‌خط را خوب نگه دار، که از نازنین خواستم بدهد چون دوستی می‌خواست که شرایط نازنین طوری ست که نتوانست پیدایش کند. و منظور اما این‌که می‌شد حس و عاطفه‌ای

## یادی از هوشنگ چالنگی (۱۳۲۰-۲۰۲۰ آبان ۱۴۰۰)

### خاطرات پراکنده از گذشته



هرمز علی‌پور  
نویسنده و شاعر

تا به یاد دارم در تنهایی‌هایم کم پیش می‌آمد که به شعر فکر کنم و هوشنگ به ذهن ام نرسد. او هم‌شهری من بود، من اما با دو سه شعرش در خوشه و بعد در دو دفتر (شعر دیگر) شعرهای او را دیده و خواندم. با آن که بیش‌تر به نوعی شعر متعهد تعلق داشتم اما از شعر او و البته چند نام دیگر غافل نبوده و دوست می‌داشتیم تا این‌که بعد از انقلاب یعنی سال‌های ۶۳ به بعد در اهواز در شهرکی فرهنگی با او هم‌محلله و هم‌سایه شدم و رفت‌وآمد خانوادگی، و من علاوه بر شعرش در رفتارهای او کودکی‌هایی می‌دیدم دل‌پذیر البته آمیخته با طنز و نوعی شیرینی رندانه؛ حواس‌اش به همه چیز و همه کس بود، آدم‌هایی که می‌آمدند سراغ‌اش. من در گفت‌وگوها در مورد شعر او حرف‌هایم را زدم باز هم می‌گویم، چند شعر او نه قابل تعریف و شرح و فلان است که شعرند به اعتبار تعریفی که خود از خود بدهند. می‌خواهم بگویم هوشنگ به اعتبار چند شعرش در شعر فارسی و معاصر خوش و موقر نشسته است، نه به تعریف و تعارف‌ها. یاد او برای من همیشه عزیز است چون یاد سیروس نه چون که به جسم دیگر نیستند بل که به اعتبار دوستی طولانی مدت، و نه آشنایی و هم‌کار بودن و این حرف‌ها.

## یادی از ایران درودی (۱۳۱۵-۷ آبان ۱۴۰۰)

### ایرانی زیستن



زندگی‌اش. او سعی داشت خودش و لحظاتی را که زندگی کرد به ما بشناساند و به این بهانه سلطه‌ی نهایی نور بر تاریکی را به ما نشان داد که ریشه در باورهای فرهنگی ایرانیان دارد. سورئالیسم و سمبولیسم او حاصل آمیخته شدن ضمیر آگاه و احساس درونی هنرمند؛ واقعیت‌های بیرونی، تضادها، بیم‌ها، دردها، امیدها در دست‌مایه‌های فرهنگی، عرفانی و سنت تصویری شرق است. در این سبک به بیانی آزاد رسید که نتیجه‌ی ممارست و پی‌گیری چند ده‌ساله‌اش در یک مسیر و به دست آوردن جای‌گاهی به نام هنرمند در جامعه است. منظومه‌ای از فعالیت‌های فرهنگی؛ تحصیل در دانشگاه‌های مختلف جهان، ارتباط با بزرگان هنر و ادبیات، برپایی ده‌ها نمایشگاه داخلی و خارجی، تلاش‌هایش در زمینه‌های پژوهشی، تألیف کتاب تا تأسیس موزه‌ی خودش از او شخصیتی متمایز و جست‌وجوگر ساخت که فقط به خودش شباهت داشت. کسی که خود را مدیون دردهای زندگی‌اش می‌داند و قصه‌های آثارش، روایت انسان و پایداری‌اش است.

شیماباباجانی؛ معمولاً در اجتماع، انسان‌ها را با کارشان می‌شناسیم و حتی بعد از مرگشان با شغل‌شان به یاد می‌آیند و در بین عموم شاخص می‌شوند. حتی اخلاق و رفتارشان در حیطه‌ی کاری‌شان سنجیده و یادآوری می‌شود. شاید برعکس‌اش را کم‌تر دیده‌ایم اما هستند انسان‌هایی که شخصیت و زندگی‌شان بر کار و زندگی حرفه‌ای آن‌ها سایه افکنده و کارشان به واسطه‌ی آن بارور شده. ایران درودی از آن انسان‌های نایاب است که زیستن‌اش به همان اندازه‌ی کارش مهم و اثرگذار است. او از پیش‌گامان نقاشی معاصر ایران و در شش دهه‌ی پیش از معدود چهره‌های شناخته‌شده در جامعه‌ی هنری جهان بود. انسانی دغدغه‌مند، نه از جنس دغدغه‌های متعارف و روزمره که از جنس کمال و در عین حال معمولی بودن. از آثارش پیداست؛ جویای نور و حقیقت بود که معانی عرفانی هستند، اما در این جهان. از قیودهای اخلاقی و عشق به انسان‌ها و روح‌شان حرف می‌زد، از دوست داشتن آدم‌های معمولی می‌گفت که حتی نمی‌شناخت‌شان. توجه به مردم و ملت‌اش را همواره در گفته‌ها و آثارش می‌بینیم. به گفته‌ی خودش در تلاش برای یافتن بزرگی و حقیقتی در انسان‌ها بود که خود آن را فراموش کرده بودند. سعی داشت درون را به تصویر آورد، درون خودش که گاهی از گل و فضایی گرم آکنده بود و گاهی از حفاظ‌هایی یخی و سرد اما همیشه نور بود، حتی گاهی سرد و منجمد، اما بود. نقاشی‌های ایران درودی، از تصویر و خوانش ذهنی او از دنیا پر و بال می‌گیرد؛ تکه‌پاره‌هایی از واقعیت با همه‌ی تخيلات، نگرش‌ها، باورها، رویاها و حتی خاطرات و یادگاری‌های آدم‌های مهم

درباره‌ی کامبیز درم بخش (۱۳۲۱-۱۵ آبان ۱۴۰۰)

## تجربه‌ای به نام کامبیز



داود احمدی مونس (آروین)  
کارتون‌نویس

گفتند هفتصد کلمه بنویس. درباره‌ی کامبیز، سالنامه است و تکرار خاطرات نباشد که با رفتن کامبیز بسیاری چنان نقل کرده‌اند. اما جز آثارش، و جز خاطراتش، چه در دست دارم. با هر آن چه در دست دارم خلاصه‌اش می‌کنم. مختصر به ششصد کلمه!

کامبیز درم‌بخش، وقتی من بچه بودم، هم چون گوگوش بود. اسطوره‌ای دست‌نیافتنی که انگار تمام شده است. اما بهتر از گوگوش زنده شد. بازگشت. بازگشتی جاودانه. آن چه کامبیز درم‌بخش در وطن‌اش خط کشید برابر است با باقی خطوطی که از او در سراسر موزه‌ها و مطبوعات جهان به نشر درآمده است.

در دهه‌ی هفتاد خورشیدی، همان وقت که من بچه بودم و کارتونیست، آثاری از او به دست‌مان می‌رسید که نشان از پیش‌رفت و تحول تکنیکی استاد داشت. تأکید می‌کنم، استادی دست‌نیافتنی. هم‌او که به عنوان یک ایرانی در بسیاری از مطبوعات اروپایی کارش چاپ می‌شد و هم چنان مطبوعاتی مانده بود. یک کارتونیست ادیتوربال آن هم به از جنس کارتون‌های شرح‌دار توفیق و گل‌آقایی. وانگهی هنگام بازگشت دلیرانه‌اش به خاک مادری همان گل‌آقا زنده‌یاد کیومرث صابری فومنی به پیشوازش رفت. و کامبیز آثار او ژینال‌اش را که بسیاری در اروپا برایش اشتیاق داشتند به ایران آورد. اشتیاق داشتند، نمی‌گویم سر و دست می‌شکستند. کسی برای کارتون سر و دست نمی‌شکند مگر در فضای مجازی که به تب و اشارت و لایکی می‌گذرد.

کامبیز وقتی آمد، از راه نرسیده، بی آن که بخواهد بیاموزد، بسیاری را هنر آموخت. آن را که گوشه بود، می‌شنیدش و آن که چشمی، می‌دید و می‌آموخت. وقتی در قامت پیش‌کسوت کارتون مطبوعاتی به ایران بازگشت، دیگر مطبوعات که خاستگاه کارتون بود برایش کافی نبود. او خود رسانه‌ی خویش شد. و رسانه‌ای تازه را به یادمان آورد: گالری. کامبیز با برگزاری سالانه چند نمایشگاه کارتون و با آثاری که به قول خودش هم، به‌واقع درجه‌یک بود، مسیری تازه به منزل و در دیده‌ی مخاطبان باز کرد. و این دستاورد کمی نبود.



اعتراف می‌کنم در ده‌ها افتتاحیه‌ی نمایشگاهی که کامبیز برگزار کرد به آثار روی دیوار بی‌توجه بودم، که از حام جمعیت مانع آن بود بر هر اثر وقتی گذارم و تأملی کنم چرا که خوب می‌دانستم کارتون‌اش هرگز نمی‌میرد و تا ابد هست هم چنان که وقت برای کنکاش و تعمق در آن نیز هست. مؤلف‌اش زنده در کنار اثرش ایستاده و نمرده و هم چنان که ما چشمک می‌زدند و اگر شد به دفاع از اثرش برمی‌خیزد.

قرنی نویسنش روی هنر کاریکاتور ایران است. هنری که جهانی‌اش هم حساب کنیم دوسه صد سال و دوسه‌ده از عمر نام‌گذاری شده‌اش نمی‌گذرد. رسانه‌ای که مرز نمی‌شناسد و طنزش بی‌هیچ کلامی و وسواس پس و پیشی دوام دارد و بر هر زبان ناهمگی، زبان‌اش دراز و مفهوم است. هم از جنس روزمرگی و زندگی‌ست و هم از جنسی هم چون شعر حافظ. که مرگ ندارد و هزاره در برابرش ماه است. نه چون ماهی که پلنگ و بیهوده در برابرش چنگ می‌زند. آواز است. صدا دارد. موسیقی‌ست کاریکاتور، یا همان کارتون. یادم نرود که صحبت کامبیز است و درم‌بخش. وانگهی این دو پس از بیش از نیم قرن در هم تنیده‌اند. وقتی سخن از اردشیر محمص می‌شود، به اثرش می‌رسی و غرق جهان‌اش می‌شوی؛ جهان کامبیز نیز چنین است. هم چون جهان هر کارتونیست زنده و مرده‌ای که هرگز مرگ‌اش را، تلخند و خنده‌اش را از یاد نخواهی برد. چه بر چهره و روی خودش، چه بر صفحه‌ی سفید کاغذش.

آن چه را باید، پیش از این در یادداشت‌ام به مناسبت چهلم کامبیز در روزنامه‌ی شرق گفته‌ام. و حق دارد آقای سردبیر، رزومه‌ی شخصی چون کامبیز درم‌بخش را امروز در هر سایت و کجانا کجایی می‌شود یافت. خاطرات را هر زمانی می‌شود زنده کرد. اما، زندگی واقعی در خط و فرم منحصر به فرد و ایده و جهان کامبیز جاری‌ست. چنان که تا ابد بتوان فریم به فریم هر کادر را تفسیر و معنی کرد و در مفهوم آن غرق شد. خواه استخری یک‌متری باشد برای چون منی شنا ناآشنا، خواه اقیانوسی عجیب و آشنا که بیست هزار فرسنگ زیر زرفناش بتوان کورسوی چراغی را در ظلمت چون نشانه‌ای از حیات و مفهومی درخور زندگی جاودانه‌ی زندگان یافت که نفس کشانه چو یک لوطی فریاد می‌زند، من این جایم، زندگی این جاست.

درباره‌ی جمشید بهنام (۱۳۰۷-۱۸ آبان ۱۴۰۰)

## یک عمر جامعه‌شناسی



جمشیدرضا یوسفی  
پژوهش‌گر مطالعات اجتماعی

جمشید بهنام جامعه‌شناس سرشناس ایرانی در ۱۸ آبان ۱۴۰۰ در پاریس درگذشت. بهنام استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران تا سال ۱۳۵۷، عضو مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی و بنیان‌گذار و رئیس دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود که در سال‌های آخر پیش از انقلاب ریاست دانشگاه فارابی را نیز بر عهده داشت. علوم اجتماعی در ایران که با تلاش‌های دکتر غلامحسین صدیقی متولد شد، با فعالیت نسل جدیدی از جامعه‌شناسان از جمله جمشید بهنام شکل آکادمیک به خود گرفت. جمشید بهنام سال ۱۳۰۷ در استانبول به دنیا آمد. دوران شش‌ساله‌ی متوسطه را در رشته‌ی ادبی در ایران و دبیرستان فیروز بهرام سپری کرد. او پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، به پاریس رفت و تحصیلات‌اش را تا دریافت مدرک دکتری دولتی در رشته‌ی اقتصاد ادامه داد. بهنام در بازگشت به ایران و پیش از تأسیس دانشکده‌ی علوم اجتماعی در سال ۱۳۵۱، به تدوین و ارائه‌ی درس جامعه‌شناسی خانواده و جمعیت‌شناسی در مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی پرداخت. او در کنار مهدی امانی و احسان نراقی در گروه جمعیت‌شناسی مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی، اولین و مهم‌ترین مطالعات جمعیت‌شناختی را در کشور به‌ویژه در موضوع تغییر و تحولات جمعیتی انجام دادند. فعالیت جمشید بهنام فقط در موضوع جمعیت‌شناسی خلاصه نمی‌شود، بهنام در کنار شاپور راسخ، احمد اشرف، علی محمد کاردان، نادر افشارنادری و احسان نراقی با تأسیس مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سال ۱۳۳۷، به اولین مطالعات جامعه‌شناختی در ایران پرداختند. کتاب «مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران» (۱۳۳۹) تألیف جمشید بهنام و شاپور راسخ نتیجه‌ی مطالعات جامعه‌شناختی این دو جامعه‌شناس درباره‌ی ایران است. یکی دیگر از حوزه‌های مهم

فعالیت بهنام، مطالعه در موضوع جامعه‌شناسی خانواده بود. جمشید بهنام نخستین جامعه‌شناس در ایران است که به مطالعه‌ی اجتماعی نهاد خانواده در ایران و تغییر و تحولات آن پرداخت. کتاب «ساخت‌های خانواده و خویشاوندی در ایران» تألیف جمشید بهنام در سال ۱۳۵۰ منتشر شد و مورد استقبال دانش‌جویان علوم اجتماعی قرار گرفت.

بهنام پس از انقلاب ۱۳۵۷ از ایران به فرانسه مهاجرت کرد و به‌عنوان جامعه‌شناس به هم‌کاری با یونسکو پرداخت. با این حال این هم‌کاری باعث نشد که به مطالعه‌ی موضوعات اجتماعی و سیاسی درباره‌ی ایران نپردازد. بهنام به مطالعه‌ی یکی از مهم‌ترین مسائل نظری-فکری ایران در قرن اخیر یعنی مقوله‌ی «تجدد» پرداخت. او در کتاب «ایرانیان و اندیشه‌ی تجدد» که سال ۱۳۷۵ در ایران منتشر شد به موضوع تجدد، که به زعم او در صد و اندی سال گذشته بر تمام شئون جامعه‌ی ایران سایه افکنده است، پرداخت و مفهوم تجدد ایرانی و چگونگی شکل‌گیری آن را مورد مطالعه قرار داد. او در کتاب بعدی خود یعنی «برلنی‌ها؛ اندیشمندان ایران در برلن» که سال ۱۳۷۹ در ایران منتشر شد، به مطالعه‌ی فعالیت روشن‌فکران ایران در برلن که نقش مهم و تأثیرگذاری در آغاز قرن بیستم در ایران داشتند می‌پردازد.

جمشید بهنام به نسلی از جامعه‌شناسان در ایران تعلق داشت که به تحلیل و مطالعه‌ی واقعیتهای اجتماعی جامعه‌ی ایران پرداختند. جامعه‌ی آن روز ایران جامعه‌ای در حال تغییر و دگردیسی بود و همین امر جامعه‌شناسانی از جمله بهنام را درگیر با مسائل روز ایران می‌کرد و برای نخستین بار فهم جامعه‌شناختی از تغییر و تحولات اجتماعی ایران ارائه دادند.



فردی دل‌سوز برای دانش‌جویان، پی‌گیر مشکلات آن‌ها بود، در بین همگی به مرد شریفی شهره بود که «نام نیک، میهن‌دوستی و شرافت» را معنا می‌بخشید.<sup>۱</sup>

از مهم‌ترین کارهای او این بود که در زمانی که بیم آن می‌رفت با برخی حرکت‌ها در اوایل انقلاب، عده‌ای با جلوگیری از ادامه‌ی آموزش، مانع فعالیت باستان‌شناسان شوند، به همراه تعدادی دیگر از استادان دفتر گروه باستان‌شناسی را بازنگه داشتند و تا مدت‌ها این گروه تنها گروه باستان‌شناسی در ایران بود که با تربیت نسلی از متخصصان پس از انقلاب، به رشد علم باستان‌شناسی کمک شایانی کردند؛ به نحوی که امروز همان دانش‌آموختگان آن سال‌ها در فعالیت‌های گوناگون از جمله دانشگاه‌ها به تربیت دانش‌جویی پرداختند.

از افتخارات بنده حضور در تپه‌زاغه‌ی بوئین‌زهر در دشت قزوین برای گذراندن دوره‌ی آموزشی روش کاوش به سرپرستی دکتر مستوفی فرد بود که خود ایشان از پروفیسور رابرت بریدوود فرا گرفته بود.

او در پنج بهمن ۱۴۰۰ جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از تشییع از دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، در امام‌زاده‌ی ینگه‌امام هشتگرد روی به نقاب خاک کشید.

پی‌نوشت:

۱- به نقل از دکتر جبرئیل نوکننده، رئیس موزه‌ی ملی ایران در بزرگداشت دکتر رضا مستوفی فرد \*منابع در دفتر مجله موجود است.



باستان‌شناسی برای نظارت دانشگاه تهران بر امور علمی باستان‌شناسی؛ گنجاندن مواردی در دروس دبیرستان‌ها برای آشنایی با باستان‌شناسی؛ نظارت کافی برای جلوگیری از ساخت اشیای جعلی، نظارت کافی برای جلوگیری از نابودی آثار باستانی و مرمت آن‌ها با ساخت مراکز عمران؛ و در نهایت ساخت فیلم مستند به منظور معرفی این‌ها و آثار باستانی و تاریخی. دکتر مستوفی فرد سرپرستی چندین فصل کاوش آموزشی دانش‌جویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران در دشت قزوین را بر عهده داشت تا در نهایت در سال ۱۳۷۶ پس از ترجمه‌ی کتاب «بین‌النهرین و ایران باستان» اثر پروفیسور مالوون بازنشسته شد اما تدریس در دانشگاه‌ها را تا سال ۱۳۹۶ به مدت ۵۱ سال ادامه داد و علاوه بر دانشگاه تهران در دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی نیز تدریس کرد.

مستوفی فرد به عنوان باستان‌شناس و یکی از پیش‌کسوتان موزه‌داری در ۲۴ دی‌ماه ۱۳۹۸ در موزه‌ی ملی ایران مورد تقدیر قرار گرفت. از جمله خدمات او در عرصه‌ی موزه‌داری تلاش برای راه‌اندازی موزه‌ی مقدم است. مستوفی فرد علاوه بر این که به عنوان

درباره‌ی رضا مستوفی فرد (۱۳۱۲-۵ دی ۱۴۰۰)

کاوش‌گر بازنگاری مارلیک



علی هزبری

دانش‌جوی دکتری باستان‌شناسی دانشگاه تهران

«رضا مستوفی فرد» در پنج آبان ۱۳۱۲ در محله‌ی امیریه‌ی تهران زاده شد و در مدرسه‌ی دارالفنون با محسن ابوالقاسمی، ناصر تکمیل‌همایون، هم‌زم میلانیا و فریدون تنکابنی هم‌کلاس بود. ایشان در مقطع کارشناسی رشته باستان‌شناسی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و در دانشگاه پنسیلوانیا کارشناسی ارشد گرفت. مستوفی فرد ابتدا در اداره‌ی کل باستان‌شناسی و سپس در سال ۱۳۴۵ به عنوان استادیار گروه باستان‌شناسی به استخدام دانشگاه تهران درآمد. شرکت در حفاری تپه مارلیک به سرپرستی دکتر عزت‌الله نگهبان از کارهای مهم اوست. ایشان در ۲۵ فروردین ۱۳۵۲ با نوشتن گزارشی به ریاست کمیته‌ی مطالعات میراث‌های ملی در دانشگاه تهران، خسرو بهرون، پیشنهادهایی در خصوص حفاری آثار تاریخی و باستانی داد، از جمله: مخالفت با حفاری‌های تجارتي؛ تشکیل هیأت‌های علمی باستان‌شناسی مشترک ایرانی و خارجی؛ ایجاد موزه‌ها در مراکز استان‌ها؛ تهیه و تکمیل نقشه‌ی باستان‌شناسی کشور؛ اصلاح قانون برای تشدید مجازات‌های حفاری قاچاق و خارج‌کنندگان اشیای باستانی؛ تجدید تأسیس شورای عالی

به یاد صدرالدین الهی (۱۳۱۳-۸ دی ۱۴۰۰)

پل‌بین دانشگاه و مطبوعات



سعید ارکان‌زاده یزدی

روزنامه‌نگار



خود نیز در این بین دست به تجربه‌های زیادی بزند. مصاحبه‌های او با افراد مشهور آن روزگار، از سید ضیاءالدین طباطبایی و ساعد مراغه‌ای تا دهخدا و معین و خانلری، از جمله یادگارهای روزنامه‌نگاری صدرالدین الهی است که به نسل جدید روزنامه‌نگاران رسیده است. الهی نقشی بی‌بدیل در تربیت روزنامه‌نگاران جوان آن دوران داشت، به این علت که از استنادانی بود که از ابتدای تأسیس دانشکده‌ی علوم ارتباطات اجتماعی در نیمه‌ی دوم دهه ۱۳۴۰ در آن‌جا حضور داشت و به آن‌ها انواع اصول و فنون روزنامه‌نگاری را می‌آموخت. نامه‌هایی که او در پایان هر سال تحصیلی برای شاگردان خود می‌نوشت هم‌چنان در خاطر آن نسل باقی مانده، الهی هم‌زمان در دانشکده‌ی علوم اجتماعی و روزنامه‌ی «کیهان» فعال بود و بسیاری از دانش‌جویانی را که در دانشکده مستعد روزنامه‌نگاری می‌دید، برای کارآموزی و اشتغال به «کیهان» معرفی می‌کرد. در واقع صدرالدین الهی پلی بین دانشگاه و مطبوعات بود. الهی خود در فرانسه دکتری جامعه‌شناسی سیاسی-سورزشی گرفته بود و در اوان انقلاب ۱۳۵۷ دوباره برای فرصت مطالعاتی در دانشگاه‌های سن‌خوزه و برکلی به کالیفرنیا آمریکا رفت اما پس از انقلاب تصمیم گرفت آن‌جا بماند.

صدرالدین الهی، روزنامه‌نگار و پاورقی‌نویس شهیر ایرانی، در هشت دی‌ماه ۱۴۰۰، بعد از یک عمر روزنامه‌نگاری و تربیت شاگردان بسیار، در ۸۷ سالگی در آمریکا از این جهان رخت برپست. الهی چند صفت برجسته در خود داشت که او را فراتر از یک روزنامه‌نگار می‌برد: او نویسنده و معلم خوبی هم بود. صدرالدین الهی در یکی از مجلات تاریخی تهران متولد شد و در سال آخر دبیرستان مقارن با سال ۱۳۳۱ در روزنامه‌ی کیهان گزارش‌گری میدانی را شروع کرد. این دوران مصادف شده بود با دولت مصدق و سپس کودتای ۲۸ مرداد که برای هر روزنامه‌نگاری می‌تواند کلاس درس عملی بزرگی باشد. الهی خیلی زود در روزنامه‌ی «کیهان» مدارج ترقی را پیمود و در سال ۱۳۳۴ به همراه کاظم گیلان‌پور هفته‌نامه‌ی «کیهان ورزشی» را در مؤسسه‌ی کیهان راه‌اندازی کرد. او در «کیهان ورزشی» تلاش کرد فراتر از ورزش را نیز مد نظر داشته باشد و به این مجله رنگ‌بویی جامعه‌شناسانه و فرهنگی هم بدهد. الهی را شاید بتوان پیونددهنده‌ی روزنامه‌نگاری سنتی و نوین ایران هم دانست. او از طرفی پاورقی‌نویسی قهار بود که به سبک روزنامه‌نگاری سنتی ایران در دوران قیل از تلویزیون، داستان‌های دنباله‌دار و عبرت‌آموز در مطبوعات می‌نوشت و از سوی دیگر، تلاش می‌کرد در وادی روزنامه‌نگاری مدرن نیز دست به تجربه‌های تازه‌ای بزند. الهی طی دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ توانست سبک‌های نوین روزنامه‌نگاری را، از گزارش‌گری گرفته تا مصاحبه، وارد فرهنگ روزنامه‌نگاری ایران کند و

به یاد بکتاش آبتین (۱۳۵۳-۱۸ دی ۱۴۰۰)

## دریغ... دوست بسیاران...!



سیدعلی صالحی  
شاعر

آن سال‌های نزدیک به دور، نه همیشه، گاهی به شب شعر «انجمن غزل» سری می‌زدیم. پیش از آن فکر می‌کردم این نیز نوعی دورهمی شاعران بازنشسته سرشار از «احسنت، احسنت، تکرار بفرمایید!» است. تقریباً همسایه بودیم، اما پایم به راه نمی‌آمد. تا یک روز در خیابان، از سر اتفاق، کسی مرا به اسم خواند: «سید...!» ایستادم، حال و احوال و... گفت: «اگر وقت داری، برویم یک انجمنی، همین جاست.» از بیکاری داشتم قدم می‌زدم. رفتیم، جمعیتی قریب به صد نفر، بکتاش مرا برد نزدیک میز و میکروفن و مجری جلسه (روانشاد قنبری). بعد دیدم تنی چند از شاعران عضو کارگاه خودم هم هستند. بعد دیدم... نه، عالی است. به ندرت از غزل و قصیده‌ای (دشمن‌تان نبیند!) خبری هست، اگر هم هست، حسین منزوی بی نظیر است. بکتاش کنارم نشست تا به اصطلاح دقایق تنفس که می‌آمدیم بیرون و سیگاری و گپ و گفتی تازه‌تر. آن شب مجری مرا دعوت کرد، گفتم: نه، بکتاش به جای من!

بکتاش آبتین شعر مؤثری خواند. ضعف و قوت دست زدن حضار، صادق‌ترین نوع داوری بر شعر (در چنین فضاهایی) است. بکتاش جوان... عالی بود. از همین ایام بود که هر کجا شعری از او می‌دیدم، دقت می‌کردم، مثل شعر علی آدینه، مرتضی نجاشی، و... به ندرت بکتاش را می‌دیدم، اصلاً تهران نبود، گاهی گویا از محل کار (کیش) می‌آمد، یا جایی دیگر، اما چقدر خودش بود در شعر: صدق شدید با اندکی خلاقیت، شعر هر شاعری را سستی می‌برد که عوام می‌فهمند و خواص می‌پسندند. بکتاش هم مثل دیگر شاعران مستعد، بد روزگاری رُخ نمود: شعر... مخاطب و مشتری و میزبان نداشت (همچنان که ندارد). خاصه شعر اولترا مدرن، از نوع زبان جوانان شورشی. از این ایام عجیب و تا هنوز اگر شاعران نامدار ما (شاملو، اخوان، فروغ و...) تازه پا به صحنه‌ی تکلم می‌گذاشتند، کسی برای آن‌ها تَره خُرد نمی‌کرد. تنها استعدادهای فوق تصور، شاید قادر به قیام در کلمه باشند. همان دوره‌ی دور، روی راه و رویای چند شاعر جوان مکث کرده بودم، از جمله بکتاش. یک شبی،



تنی چند از شاعران صاحب سن، مهمان دوست دیگری بودیم. طبق معمول فرصت خود را به بهترین شاعر جمع می‌دادم، گفتم آقای آبتین بخواند به جای من، عجب شعری خواند. زبانی شفاف، ذهنی زنده، کلامی برآمده از قدرت «تصرف هوش». من همیشه خاموش، نتوانستم ساکت بمانم، گفتم: «این یعنی شعر!» حس کردم دو سه نفری به هم ریخته‌اند، حتی شاعری از نسل خودم، رفت...! خب برود! من چه کنم که نمی‌توانم برای شعرهای سست، دست بزنم؟! بکتاش... شاعر بود، روی کلام و خلاقیت او، پیش خودم شرط بستم. بعد از آن، شاید پیش می‌آمد سالی و دو سالی به هم برسیم... تا آمد و تقاضای عضویت او در کانون پذیرفته شد. حالا او به میانسالی رسیده و من رو به کهن شدن. حُسن خاص او، تقدیر رخ به رخ بود، و نه اهل غیبت! اخلاقی از سر شهامت و حضوری از سر زندگی! همه‌ی سال‌های دهه‌ی هفتاد و هشتاد خورشیدی، در باپ حیات کانون، نگرانی‌ام این بود که ما داریم پیر و بیمار و کم‌کار می‌شویم، و کانون به آهستگی عضو می‌پذیرد (شاید به دلیل شرایط رعب‌آور) اما این تنها غم ناگفته‌ی من نبود، در مقطعی مبارک، ورود تنی چند از جوانان زنده به جهان کانون نویسندگان ایران، قلب بیمار مرا به شفای بقاء مطمئن کرد. و بکتاش آبتین یکی از همین نیروهای دانا بود. شاعری از جنس امید و دلآوری که در شرایطی مساعد (و حتی نسبی: مساعد) می‌توانست به شاعری صاحب جایگاه خاص در جامعه‌ی قلم بدل شود. «بی‌توجهی آمران زندان اوین، عدم انتقال به موقع به بیمارستان» و... در نهایت، همان عبارت... بکتاش باورمند به آزادی بیان را در مقام شاعری شایسته، از ما گرفت. و حالا رفیق دیگر ما را کشان کشان از این «مرگ‌گاه» به آن محبس می‌برند. گریبان دریده جز گریستن، کلمه‌ای به امداد نمی‌رسد. یبارا و یادا... بکتاش آبتین، بیدارترین خواب گورستان ری! حلاج، عمادالدین نسیمی، فرخی یزدی، خسرو گل‌سرخ، سعید سلطانپور، بکتاش آبتین؛ سلسله‌ی نور و شعر و آزادی...!

به یاد محمد رحیم اخوت (۱۳۲۴-۲۳ بهمن ۱۴۰۰)

## زوال یادها و عشق‌ها



سیاوش گلشیری  
داستان‌نویس

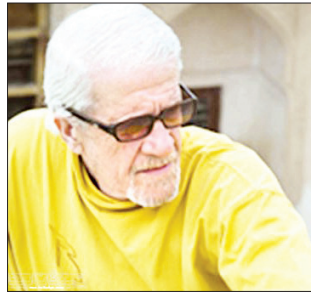
حالا که محمد رحیم اخوت رفته است، و حالا که می‌خواهیم از مرگ او یا فقدان اش بنویسیم، به نظر رمان «تماشا» از میان آثارش، چه از منظر متأخر بودن اش به نسبت رمان‌ها و داستان‌های کوتاه چاپ‌شده اش، چه درون مایه‌ی اثر، چه حضور عریان راوی / مؤلف و دیدگاه اش به عمر رفته، تقابل مفهوم مرگ و زندگی - چنانچه در پیشانی کتاب بی‌تی حافظ می‌آید که: «چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب / که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواس‌ت - همین طور به لحاظ ساختار شکنی‌هایی که در خلال روایت به انجام می‌رسد، جسارت‌های پیدا و پنهانی که در ابتدا نرم‌نرم و بعد آنی و گسترده خود را به رخ می‌کشد - و البته که چنین پرداختی از اخوت داستان‌نویس دور از ذهن بود - بیش‌ترین اهمیت را داراست. «تماشا» قصه‌ی استاد شهبانی نامی ست که پس از مرگ در ذهن نویسنده‌ای عامه‌پسند (کاتب) رخنه می‌کند تا به سبب جاودانه شدن، قصه‌اش روایت و بعد ثبت گردد. فرم روایی داستان با تکیه بر فصول چهل‌گانه‌ی اثر که معمولاً حجم یک‌سانی دارند، از قرار معلوم به درهم تنیدگی صدای راوی و کاتب می‌پردازد. گاه این و گاه آن و گاهی نیز از منظر دانای کل به کلیت ماجرا پرداخته می‌شود. این درهم تنیدگی اما برخلاف آثار موسوم به پست‌مدرن باعث تداخل روایت راویان نشده که تا اواسط رمان شکل منسجمی هم داراست؛ به طوری که در چندین فصل به تناوب روایت استاد است (روایتی از گذشته، کودکی، جوانی و عاشقی‌هاش...) و بعد هم عبدالکریم کاتب (روایتی از زمان حال و اوضاع او) و دوباره این سیر دنبال می‌شود. بی‌این که درهم تنیدگی یا گم‌گشتگی راویان، خلل یا تأخیری در روند قصه ایجاد کند. چنانچه اشاره شد، در یکی دو جا هم - فصل هشتم مثلاً یا نوزده - شاهد ورود دانای کل هستیم با دخالت‌های گاه و بی‌گاه اش:

این روند تقریباً یک در میان در فصل‌ها تا به پایان ادامه می‌یابد و بعد هم با خارج شدن استاد شهبانی از ذهن کاتب، قصه به اتمام می‌رسد، ولی چیزی که به نظر محل پرسش است، به کارگیری چنین تمهیداتی ست که اتفاقاً به نوعی خصیصه‌ی مرکز دایره‌ی رادار است. در رمان «تماشا» فرمی که اتخاذ شده نه شیوه‌ای ست که مشابه‌اش را مثلاً در آثار نویسندگان وطنی هم چون محمدرضا کاتب - خصوصاً

رمان «پستی» - می‌توان به جست‌وجو نشست و نه دیگر پست‌مدرنیست‌هایی چون ناباکوف - که به تعدد در کتاب هم به نام او اشاره می‌شود - یا دیگری همانند پل آستر که از آوردن نام و کاراکتر واقعی خود در آثارشان هیچ ابایی ندارند. اخوت به واسطه‌ی شگردهای مذکور چون درهم آمیزی شیوه‌های نوشتاری، پیچیدگی بافت روایت، به کارگیری روایت ذهنی و استفاده از فنون تأخیر و گسست در روایت، فراکتی و عدول از عرف‌های مرسوم قصه‌نویسی، به کارگیری مؤلفه‌های حدیث‌نفس‌گونه و تک‌گویی درونی از طریق روایت‌های پریشان و ذهنی، هم چنین نقض خصایل شخصیتی و به تصویر کشیدن کاراکترهایی با شخصیت‌های چندپاره و... می‌توانست به تجربه‌ای بپردازد که به انحاء مختلف از طرف نویسندگانی دیگر صورت پذیرفته بود؛ ویژگی‌هایی که امروز جزو مؤلفه‌های انکارناشدنی ادبیات داستانی پسا‌مدرن به حساب می‌آیند. اما او به سبب مضمون نهادینه‌شده‌ی مرگ در داستان راه دیگری را می‌رود. همه چیز گرد مرگ است که معنا می‌یابد، هر چند که در برخی موارد به سبب مهرنگ بودن انگیزه‌های شخصیتی و نقش غالب و مسلط طرح داستانی، پرسش‌های بدون پاسخی باقی می‌ماند.

به این ترتیب تمسک به مضمون مرگ چه در بسترهای که داستان با آن آغاز و پایان می‌گیرد و چه زوال یادها و عشق‌ها، امکان تاریخی و حنا رویدادخانه‌ی خشک زاینده‌رو، انگار نقش مایه‌ای ست که ساختار داستان بر آن استوار شده و همه‌ی این‌ها با حضور سه‌گانه‌ی استاد، کاتب و اخوت - که چیزی جز هراس از فراموشی حاصل از مرگ، پیوند دهنده‌ی میان آن‌ها نیست - قالبی را رقم می‌زند که به این شکل ساختار شکنانه‌اش کم‌تر در مجموعه آثار او می‌توان سراغ داشت.

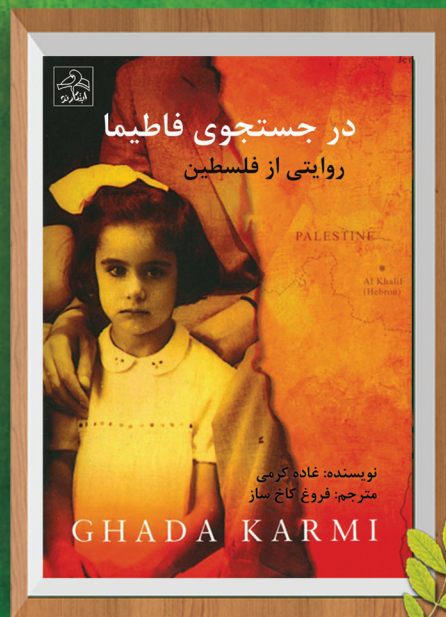
«تماشا» حاصل چنین نگاهی ست تا از طریق به تعویق انداختن گذشته به نظاره‌ی جریان زندگی بنشینید؛ بی‌هیچ تقدیس یا تقبیحی. دریچه‌هایی را می‌گشاید و با پس‌راندن اقتدار راوی، همان‌گونه که شهبانی ذهنیت کاتب را ترک می‌کند به تماشای لحظات کوچک اما سرشار زندگی می‌پردازد. و حال است که می‌شود پاراگراف آخر را دوباره اما این‌گونه خواند: «پرسش‌ها فراوان بود؛ آقای محمد رحیم اخوت رفته بود؛ و پرنده‌ها هنوز، در هوای اول شب، روی آب، پر و بال می‌زدند.»



# تازه های انتشارات ابتکارنو:



چمدان های جهان کوک شده اند  
شاعر: مینا احمدی  
چاپ اول ۱۴۰۰ - قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان



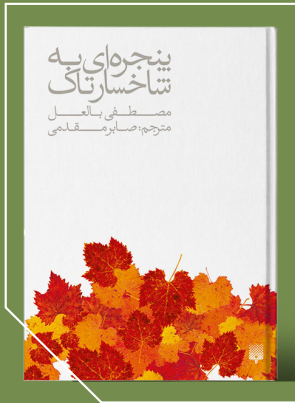
در جستجوی فاطیما  
نویسنده: غاده کرمی مترجم: فروغ کاخ ساز  
چاپ اول ۱۴۰۰ - قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان



باور و موفقیت  
نویسنده: حسین زیراهی  
چاپ دوم ۱۴۰۰ - قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان



جان شیدای زن  
نویسنده: پیمانہ روشن زاده  
چاپ اول ۱۴۰۰ - قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان



پنجره‌ای به شاخسار تاک  
نویسنده: مصطفی بالعل  
مترجم: صابر مقدمی

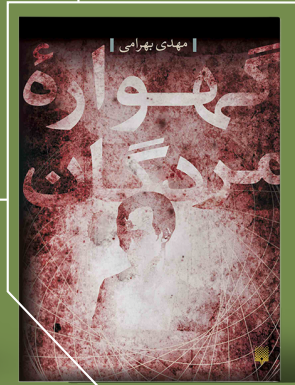
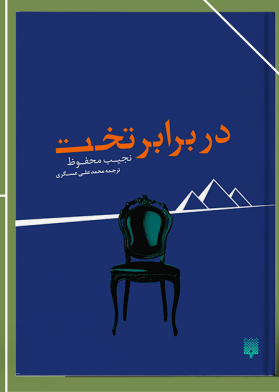


سال و رزایی  
نویسنده: محمد اکبری

در برابر تخت  
نوشته: نجیب محفوظ  
مترجم: محمدعلی عسگری



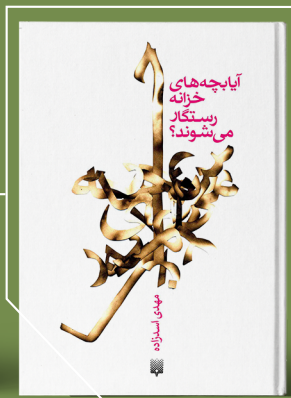
اعدام سرباز اسلوویک  
ویلیام بردفورد هیوئی  
مترجم: مسعود امیرخانی



گهواره مردگان  
نویسنده: مهدی بهرامی



چال  
نویسنده: علی دهقان



آیا بچه‌های خزانه  
رستگار می‌شوند؟  
نویسنده: مهدی اسدزاده

# بهداشت

## امسال کتاب هدیه دهید

با بسته‌بندی ویژه

کد تخفیف ۲۰ درصدی ویژه نوروز: **eidi**